

# سفرنامه مازندران

نخنان رضاشاه به خامه فرج‌الله بهرامی

همه چیز رامی شود اصلاح کرد. هرزمینی رامی شود اصلاح نمود. هرکارخانه‌ای رامی توان ایجاد کرد. هر مؤسسه‌ای رامی توان بکار انداخت. اما چه باید کرد با این اخلاق و فساد که در اعناق قلب مردم ریشه دو اندیده، و نسل بعد نسل برای آنها طبیعت ثانوی شده است؟ سالیان دراز و سنوت متوادی است که روی نقش این مملکت تاخت و تاز کرده اند. تمام سلول‌های حیاتی آنرا غبار کرده، به هوا پراکنده اند و حالا، من گرفتار آن ذاتی، هستم که اگر بتوانم، باید آنها را از هوا گرفته و به ترکیب مجدد آنها بدل توجه نمایم. ایناست آن انفجاری که تمام ایام تنهائی مرا به خود مشغول، و یک ساعت از ساعات خواب مرا هم اشغال کرده است... هیچ چیز در این مملکت دست نیست. همه چیز باید دست شود. قرنهای این مملکت را چه از حیث عادات و رسوم، و چه از لحاظ معنویات و مادیات خراب کرده اند. من مسئولیت یک اصلاح مهمی را، بر روی یک تل خرابه و ویرانه بر عهده گرفته‌ام. این کار شوخی نیست و سرمن در صحن تنهائی، گاهی در اثر فشار فکر در حال ترکیدن است.



## مقدمه

در کتاب «سفرنامه خوزستان» و قلیچ‌اخیر ایران را، تا درجه‌ای که فرصت و مجال باقی بود، شرح دادم. در «سفرنامه خوزستان»، قصد من ذکر وقایع تاریخ نبود، بلکه مقصود تشریح اقدالاتی بود که بر ضد من و علیه من، از طرف دبار سابق و طرفداران آن به‌عمل می‌آمد.

دربار سابق، محض آنکه زحمت و خدمات مراد راه استیلا مملکت و صیانت ایران از بین برود، حاضر شده بود که در ضمن توسلات خارجی، اساساً به محور انضحلال ایران تن در داده، بدو آند تابعت ایران را امضاء نماید، و در ضمن از انضحلال و محو من نیز کسب مسرت و خرمی کرده باشد. به همین مناسبت در آخرین نقشه جغرافیائی که در یکی از ممالک اروپا به طبع رسید، رنگی که تا آن وقت برای ایران مخصوص بود، و علامت استیلا مملکت شمرده می شد، به رنگی تبدیل یافت که از استعمار ایران بحکایت می کرد. با این تقریر و برهان پیدا بود که این مملکت پهناور، این مملکت تاریخی و این مملکتی که در تمام ادوار خود دعوی عظمت و جلال داشته، و خود را متمدن و علم و صنعت و حکمت و فلسفه می دانسته، یکسره به تمام شئون خود خاتمه داده، و هدایتش کرده اند به یک مرحله ای از مذلت و پستی، که جز یک مستقره کوچک و حقیر و مسکین نام دیگری نمی تواند دارا باشد.

تکلفاتی که بین "تهران" و "پاریس" مخابره و مبادله می شد، و بعضی از آنها را در آخر کتاب "سفرنامه خوزستان" مندرج ساخته ام، تحقیق این معنی را کاملاً روشن می سازد که سابقین من، تا چه درجه عداوت خود را نسبت به این مملکت مسجل داشته، و چه نقشه خانانده ای را در اطراف محور انضحلال ایران و من طرح کرده بودند.

نقشه را منظم طرح کرده بودند، اما خدانخواست. آن حکم بود که در عالم غیب کمون است، نقشه های مطروح را بمذلل و منضخ ساخته، ایران را بادست من سوق داد به آن مرحله ای که اهمیت آن بر پیکس پوشیده نیست.

اقرار می کنم که در این راه فقر فکری محیط، فقر خزانه مملکت، جل و بی اطلاعی جامعه، و از همه بدتر معتاد شدن افراد در طی سالیان سال به تحمل خواری، و اعتیاد به تزویر و دروغ گوئی و ریب و ریا و مجذوب ماندن به آقائی و سرپرستی اجانب، چنان کار را بر من دشوار و سخت ساخته بود که مشکل بتوانم از عهده توصیف و تشریح آن برآیم.

همین قدر می گویم پیروی من از قوانین مسلم طبیعی اصل پارچائی بود که تمام عروق و اعصاب مراد تحت سلطه و اقتدار خود نگاه داشته و بالاخره همان تکیه به خداوند و قوانین خدائی موجب شد که از بیچ امر غیر منظره ای اندیشه نگردد، رفتم به آن راهی که خدا خواسته و طبیعت پندیده بود، من هم بیعت و تعقیب کردم.

بر این لحاظ، در ضمن این کتاب وارد گزارش عملیات خود نمی شوم، و تمام آنها را به دست تاریخ روزگاری سپارم، و یقین دارم تمام جزئیات آن در ضمن صفحات موفور تدوین خواهد گشت. شخصاً نیز اگر فرصت و مجال باشد، در تلویداشتهای یومیه خود به ذکر آنها خواهیم پرداخت تا از نظر ارباب بصیرت دور نماند، و هر کس به قدر وجدان خود در اطراف آن قصاصات نماید.

پس از آنکه بدبختی ایران به اعلی درجه و اوج کمال رسید، و نقشه جغرافیائی این مملکت، رنگ اولیه خود را از دست داده و دو منطقه نفوذ تقسیم گردید، قاطعان طریق نه تنها در اطراف پاخت، بلکه در وسط پاخت به قتل نفوس و نهب اموال پرداختند. پس از آنکه امیدبخائی از بیچ طریق و بیچ طرف برای املی این سرزمین باقی و برقرار نماند، و پس از آنکه نقشه ترور و کشتن خود

من، به دست دبیرترسیم شد و تا در جای هم در مقام عمل برآمدند، اهالی ایران با معجزه و اصلاح و به وسیله مجلس مؤسسان، سرپرستی این مملکت را از من تقاضا کردند. من نیز بنام خدا و وطن از آرزوی مردم استقبال کرده، پس از تائین انتظامات اولیه، که شرح آنرا باید در مجلدات عیدیه نوشت، اولین تصمیمی که برخیدم خطور کرد، مسافرت به "مازندران" بود.

من و وطن خود ایران را به خوبی می‌شناسم. ایالات و ولایات و شهرها و قصبات هم آنرا تمامآ دیده‌ام، و حتی در اغلب قراء و دهکده‌های آن می‌توت کرده‌ام. تصور می‌کنم احدی در ایران به قدر من به جزئیات اخلاق و عادات و رسوم اهلی واقف و آشنایست، زیرا افراد برجسته و مشخص آن را، در هر ضلعی از اضلاع مملکت باشد شخصاً می‌شناسم و به اصول زندگی، طرز تفکر، ایمان و عقیده، تحلیلات و توهمات آنها واقفم.

معذبانه از قبول سلطنت ایران، اولین سفری که در خاطر من نقش بست مسافرت به "مازندران" بود. به دو دلیل:

اول تاراه "مازندران" به "تهران" باز نشود، "تهران" نمی‌تواند آسایش نعمت داشته باشد. "مازندران" است که بزرگترین روزنه اقتصادیات را بروی "تهران" می‌کشد. چون فعلاً راهی بین "تهران" و "مازندران" موجود نیست، من می‌خواهم شخصاً بیندیشم که از کدام طریق و با چه وسیله‌ای باید منظور سلسله جبال "البرز" را مرفع سازم؟ "البرز" را بشکافم و "تهران" را به "مازندران" متصل سازم، و نهای "مازندران" را با نزدیکترین فاصله نصب "تهران" ساخته و در عین حال "مازندران" را نیز با وجود آن همه نعمت‌های طبیعی، از فقر و فاقه و بی‌سامانی نجات بخشم.

دویم، "مازندران" خانه من است. منظره‌الراس من است. احساسات و عواطف من طبعاً به طرف "مازندران" صعود می‌کند، و هزاران احساس و عاطفه هم طبعاً از "مازندران" به طرف من در پرواز است.

ایام صفارت و طفولیت خود را بنحاطرمی آورم، مهرمادی را به خیمه خود خطور می‌دهم، دستگیریهایی همان مهر و محبت را که وسیله پرورش من شده است از مد نظر می‌گذرانم، بی‌اقتدار به مازندران مجذوب می‌شوم. بی‌اقتدار به خود حق می‌دهم که مفهوم وطن پرستی و شاعرلی خود را از "مازندران" آغاز نمایم، و به همین مناسبت است که به جانب "مازندران" عزیزیت می‌نمایم.

“تهران” در مجاورت “مازندران” مانند مغلسی است در همسایگی گنج طلا. در حالتی که مرکز ایران برای تهیه مواد اولیه زندگانی اهالی خود، دچار صعب‌ترین احوال است، دروازه فرسنگی آن یک ولایت پر نعمتی گسترده است که قسمتی از محصول برنج ایران را جمع دارد و انواع نعمت به جد و فور در آن ذخیره شده، لکن تنها مانع رسیدن آن گنج به این مغلس سلسله جبال “البرز” است که چون دیواری عظیم ولایت شمالی را از فلات خشک ایران مجزئ داشته، راه عبور و مرور را مسدود کرده است. اما به نظر من مانعی دیگر وجود دارد که بزرگتر از کوه “البرز” باید حسابش کرد، و آن سستی و تمبلی اهالی است.

البته عوامل طبیعی و کینیت جغرافیایی هر خانگی کم و بیش موافقی در برابر انسان برپا می‌دارد، و اساساً شرف و اہمیت بنی آدم در این است که با وجود ضعف بنیه و کوچکی جثه، از راه عقل و فکر و تدبیر بر عواقب غنیمت طبیعت فیروز می‌شود. تمام مللی که امروز وسائل زندگی خود را آسان کرده و در نهایت سہولت امر را معاش می‌کنند، وقتی، دچار همین قسم مشکلات بوده‌اند، لکن به زور بازو سعی و کوشش کوہسارانشان، زمین باراجدول کشیده، با تاملات را انباشته و رودخانه‌ها را سبندی کرده‌اند.

ہشت ماه قبل امر الیاد داده بودم که با وجود فقر خزان و موانع مختلفه دیگر، سینت دولت مبلغ کافی برای تسلیح و ایجاد جادہ “مازندران” اختصاص بدهند، تا هر چه زودتر این مانع برداشته شود، و پایتخت مملکت به یک ولایت حاصلخیز برومندی اتصال یابد.

سابق بر این ہم توسط مہنڈین روس، آن موقعی که ایران می‌رفت آخرین رمق حیات خود را از دست بدهد، این راه باز دید شده و رسیدگی در اطراف مخارج آن به عمل آمده بود، لکن نظر به اشکال و صعوبت امر از یک طرف، و برآورد مخارج سنگین از طرف دیگر، بیچ کس علی‌شدن این نقشه را امید داشت. فقط معاینه جبال “البرز” و تصور شکافتن آن کافی بود که هر فکر شجاعی را مجبور به سکوت نماید.

من علاقه قلبی و قطعی به اقتحاف این راه داشتم، کرا را یکد و تنها بدون مشورت با عمر و زید به معاینه سلسله “البرز” و تعیین خط سیر پرداخته، بعد از اتمام مطالعات و نظریات خود، امر قطعی دادم که بهیچوجه بجای به این سوابق نومیدکننده نینداخته، در کمال جدیت و امیدواری مشغول کار شوند. در ضمن اهالی یکار و به سخت اطراف راه را دعوت کنند تا در برداشتن موانع بذل کوشش نموده، و به واسطه اجر و مزدی که می‌گیرند، ہم از دلت فقر و کسنگی رهایی یابند، و ہم مسکن خود را به یک منبع برومندی اتصال دهند که ہمیشہ از خطر قحط و غلامحفوظ ماند و “تهران” و سایر شهرهای ایران نیز از نعمت های موفور “مازندران” بی‌بهره و نصیب نمانند.

پنج فراموش نمی‌کردم روزی را که برای بازدید اطراف راه و تعیین خط سیر یک و تنها تا دو فرسخی، "فیروزکوه" آمده بودم. همین نقطه‌ای که فعلاً "پل فردوس" ساخته شده، روزی صد و اتوبیل و مسافر از روی آن عبور می‌کنند.

در "تهران" تصور می‌کردند که من به عادت ییلاقی خود در "شمیران"، برای رفع حسنگی رفته‌ام، پنج کس فکر نمی‌کردند که تنها تا حدود "فیروزکوه"، راهی که هنوز ایجاد نشده و خیال ایجاد آن نیز هنوز از دماغ من تجاوز نکرده است، آمده باشم، تا محل ساختمان پلی را تعیین کنم که عبور رودخانه از ذیل آنرا تسهیل سازد، و جاده را در بهار و مواقع فغان آب از خطر یل و خرابی مصون بدارد.

تنها کسی که در این گردش با من بود، فرج‌الله بهرامی رئیس دفتر مخصوص من بود، که بنا بر مختصر مراسم مشارالیه با مرکب خود حل می‌نمود. در ورود به محل مزبور و تصادف با رودخانه چون عبور را ممنوع یافته، ناچار از دو دهقان مجاور رودخانه خواهم کردم که مرا کول گرفته با دوش خود به آن طرف رودخانه برسانند.

دهقان‌های پچاره مرا نمی‌شناختند. اول و حله قیمت این حل و نقل را کو شمرده‌ام کرده، حاضر نمی‌شدند که با کمتر از یک ریال مراد آن طرف رودخانه زمین بگذرانند. من نیز از این تفریح و عدم شناسایی آنها استفاده کرده یک ریال را کزاف دانسته، پیشنهاد کردم که به اخذ ده دینار قناعت و رزقند. بالاخره پس از چند دقیقه مباحثه و گفتگو، علی‌راده چهارده دینار خاتم داده، مارا به دوش گرفتند و وارد رودخانه و آب شدیم. در وسط آب که سنگینی و ثقل بدن من، مرکب پچاره را تا در جایی فرسوده ساخته بود، بهانه قاطعی به دست او داده، بر خاطر خود مسلح ساخت که هرگاه کمتر از یک ریال به او تمایز شود، او عجز خود را در همین وسط آب از محل راکب خویش ظاهر خواهد ساخت. من نیز سوزل او را پذیرفتم. در وصول به ساحل، همین قدر که مثنی از لیره، طلا، اشرفی و در حدود هزار ریال در دست خود دیدم، حالتی به او دست داد که تصور آن پنج وقت از خاطره من فراموش نمی‌شود. من جاده را پیش گرفته و به راه افتادم. شنیدم بعد از حرکت من، و توقف دهقان پچاره به شناسایی من، و دریافت پولی که برای او بکلی غیر مترقبه بود، حالت سکت به او دست داده، و رئیس کابینه من باز در یک سیلی به صورت او، و منصرف ساختن خیال دهقان از پول و غیره، وسیله نجات او را از این مرگ مفاجات فراهم کرده بود.

بالاخره مهندسین ایرانی که به سبب تشویشی نیده بودند و در حال یاس و نومیدی صرف ایام می‌کردند، بر اثر صدور امر من راجع به ایجاد راه "ماندران"، میدانی برای ابراز کوشش و مجاهده و دانش خود باز یافتند. من نیز شب و روز مراقبت کرده موانع بودجه را مرتفع ساختم، و کارگران را ترغیب و تحریص نمودم تا آنکه پس از هشت ماه، مثل ترین قسمت‌ها که عبارت باشند از کردنه‌های مرتفع کوهستان، شکافته شد و مقدمات امر فراهم گردید. هنگامی که برای بازدید اوضاع لشکری و کشوری "خراسان" در سرحدا شمال شرقی، با وجود گرمای مردانه مشغول سرکشی امور بودم، متکلفاً به من اطلاع دادند که راه "ماندران" قابل عبور شده، و هیئت دولت اجازه خواسته‌اند که برای اجرای مراسم افتتاح راه به "ماندران" و "استرآباد" حرکت نمایند.

واقعاً این خبر مرز ایدالوصف مسرور ساخت. زیرا که این جاده را یکی از راههای نجات، برای اوضاع اقتصادی اهل پایتخت می دانم، و یقین دارم تجارت شمال را بجای تغییر و ترقی خواهد داد.

بهنگام مراجعت از "خراسان"، مخصوصاً برای بازدید یک قطعه از این راه که از "فیروزکوه" به "تهران" ساخته شده، از جاده معمولی "سمنان" به "تهران" انحراف جستم. پس از طی مراحل مثل و تحمل انواع زحمت بین "سمنان" و "فیروزکوه" که هنوز اتوبیل رونده بود، از دامنه کوههای صعب العبور منطقه به جانب "فیروزکوه" روانه شدم. به حرمراتی بود این شانزده فرسنگ را امتحان نمودم. مع هذا این قطعه کوهستان، با وجود کوههای مرتفع و دره های عمیق، ساختمان آن به دشواری کوهستان جنگل پوش "سوادکوه" نیست. برای اطلاع بوضع راه "مازندران"، لازم می دیدم که این قسمت راه را هم به رأی العین مشاهده نمایم.

راجح به تجارت شمال و موقعیت بنادر "بخرخر"، مدتی بود که پیش آمده های غیر منظره ای از طرف دولت شوروی "روسیه" فراهم می شد. راپرت های بسیار از بنادر شمالی می رسید و مذاکرات طولانی با دولت شوروی جریان داشت. یکی از امنای خود را محض تصفیه این امر و رفع مانعت از ورود مال التجاره ایران به "روسیه"، بهنجانی که در "بجنورد" اقامت داشتم، از راه "عشق آباد" به "روسیه" فرستاده بودم. او ناموریت داشت به کارکنان سیاسی روس خاطر نشان کند که از این مانعت، خسارت عمده به تجار و کلیه اهلی و ولایت شمالی وارد می شود. در ضمن عواقب این قبیل خصومت های ننگمانی و غیر لازم را گوشزد نماید و حقیقتاً علت از نامهربانی را از طرف دولتی که خود را می خواهد پیش آهنگ سعادت نوع بشر و رفایت آن معرفی کند برسد.

این دستور را به امور اعزامی دادم. اما من بایستی شخصاً ولایت "مازندران" و بنادر "بخرخر" و کلیه امور اقتصادی، فلاحی، معارفی و صحی آن حدود را مطالعه کرده، حتی المقدور دولتی برای دردهای اهلی پیدا نمایم، و با اطلاع جامع، در آبادی این قطعه که مخزن احتیاجات قسمت اعظم ایران باید شمرده شود، کوشش نمایم.

حرکس به حرکای گلازده می شود، باید به جزئیات و دقائق آن امر مطلع گردد، خاصه پادشاهی که دامنه و وظایف او حتی به سرحدات مملکت هم محدود نیست. در مملکتی که اهلی آن دچار نخوت و بی علاقتی و عدم رشد علمی و سیاسی باشند، هر شخص آگاهی را واجب است که به حدود کارهای خود اکتفا نکند، و اصول فداکاری و مجاهدت را در تمام دقائق امور نصب العین خود سازد. زیرا که در چنین ممالکی چرخ های مملکت با توازن و توافق کار نمی کند. تا هر چرخ و طیفه خود را اجرا نماید، و مطمئن باشد که سایر چرخ ها نیز کار و حرکت خود را انجام می دهند، در این صورت آن چرخ که در حرکت و در کار است فی الواقع باید سایر ماشین های خفته و از کار مانده مملکت را هم به گردش در آورد.

به قوانین ثابت طبیعی هم اگر مراجعه کنیم، در ظاهر امر، جز حرکت و انزلی و تبدیل و تحول، که باز نتیجه حرکت است، چیز دیگری نمی بینیم، و بالنتیجه، زندگی عبارت است از حرارت و حرکت.

بدین لحاظ، تحقیقاً جای هزاران افسوس و تحسّر است که سکنه یک مملکتی پشت پار قانون قطعی حیات زده، مختصر حرارت و حرکتی از آنها دیده نشود.

آیا لذتی بالاتر از این می توان تصور کرد که پادشاهی، نامورین مربوطه و اجزاء عامله امر را بسیند، که تمام از روی فهم و قیاس، مشغول انجام وظیفه خود هستند، و حسن ترقی طلبی و تکامل پرستی میثوای آنهاست، و عواطف وطن پرستی مرکوز خاطر، و حرارت و جنبش سرلوحه آمال آنان است؟

افسوس جز سکت و سکون و رخاوت و بی علاقتی چیزی در اطراف من نیست. البته در یک مملکت مشروط، وزراء، وکلا، نامورین دولت و سایر طبقات حدود معین و وظایفی دارند، که قانوناً موظف به اداره کردن حدود خود هستند. اما، در ایران متأسفانه این طور نیست. سلطان مملکت باید هیئت دولت را به کار و اداره، مجلس شورای ملی را هم به انجام تکالیف آشنا کند. تجار، ملاکین، شمر نشینان و حتی زارعین را هم به کار بگارد. در تمام مدت شبانه روز نیز مواظب حدود و انجام وظایف آنها باشد والا، همیشه همان حال رخوت و سستی و سردی و بی علاقتی و فورالیته بازی که دیرزمانی است ادارات ایران نمونه تبرجسته آن محسوب شده اند، حکمفرما خواهد بود.

باشاداد خداوند متعال و قادر قدير و باجبال، آن یکتا سمیع و بصیری که کرا را ایران را از وحشت و ظلمت بیرون کشیده، و آن ذات واجب الوجودی که پیشانی بشر و بشریت را در ذکر کلمه اعلیاء و ترقی و تکامل با بهترین لوحی آراسته است، از روزی که خود را در مقامی دیده ام که مؤثر در اوضاع بوده، همت کاشته ام که تا نهایت قوت خود کار کنم و ساکت نشینم، و با مجاهدین تحقیقی مملکت شریک و انباز باشم. در حکماری که فایده آنرا برای مملکت روشن یافته ام وارد شوم، و با مجاهده فوق توصیف و با قوه تشویق و ترغیب، و هر قسم وسائلی که در اختیار داشته ام آن کار را پیش برم، شسته و رفته تحویل وزارتخانه یا مؤسسه مربوطه، و بالاخره تسلیم مملکت کنم. وظیفه انفرادی و اداری هر صاحب مقامی البته به جای خود ثابت و مقدس است، اما در مملکتی مثل ایران، وظیفه من این بوده و خواهد بود که از راه فداکاری و جهاد وارد مرحله اصلاحات شوم، زیرا که برخی از ادارات ایران ثابت کرده بودند که بنیان اعمال آنها مربوط به وطن و وطن پرستی بوده، و در حقیقت آثار و علایمی بوده اند غیر از ایران و وطن، چرا که اغلب کارها، و طرز جریان آن کارها تماماً از تباطی با مصالح وطن نداشته است. در این صورت من که هدف آمال ملی را تشخیص کرده، و سالک این راه دور و دراز و پرپیچ و خم، ستم، و ظیفه ای ندارم، جز آنکه با جهاد و فداکاری و با آخرین قوه و قدرت خود وارد اصلاحات اداری و حفظ آسایش جامعه ایرانیت شده، این کشتی بی بادبان و شراع را بکشم به آن ساحل نجاتی که خدا آنرا مقدر فرموده، و همت بشری آنرا پیش منی کرده است.

در مقابل آن جامعه‌ای که بلندترین مقام را به من مفوض کرده، و مرام‌نویس نظم و عهده‌دار رفایت خود قرار داده است، من نیز موظفم که صیانت و وطن را بر حفظ جان خود رجمان بدم، و بر بده ثابت و مستقر سازم که: همه چیز برای وطن.

شب و روز استراحت را بر خود حرام کرده‌ام، اساساً از بد و طفولیت وارد مرحله تفریح و تفرج و تعیش و خوشگذرانی و تن آسایی نبوده‌ام. بر طبق عادات بهیچکی، در تمام شبانه روزمیش از چهار ساعت نمی‌خوابم، و اخیراً یک ساعت از آن چهار ساعت نیز صرف تفکر و تتبع و تدقیق می‌شود. متصل به مطالعه و تحقیق احوال کشور ایران مشغولم. مسائل تجارتي و فلاحتي و انتظامي و معارفي را عموماً در نظر گرفته، با تناسب الاهم فالاهم توجه به همه را وظیفه ملی خود می‌شناسم.

البته اوضاع مالی مملکت، با حوادث فوق العاده‌ای که بر آن وارد آمده، و در معرض چپاول خودی و بیگانه قرار گرفته بود، طوری نیست که بزودی بتوانم بهبودی کاملی را انتظار داشته باشم، ولی با نظریاتی که اندیشیده‌ام و انجاری که پیش بینی کرده‌ام، یقین قطعی دارم که پس از سه چهار سال دیگر، بودجه مملکت را با تعادل ثباتی موزون، و گریبان مملکت را از استقراض‌های خانانده و خانه‌برانداز دوره‌های سلف، آسوده و مستخلص خواهیم نمود. بر خود فرض و واجب ساخته‌ام آنچه را که می‌دانم و می‌توانم، انجام دهم، و ذره‌ای فروگذار ننمایم.

نقشه تنظیم بودجه مملکتی را، که اساس هر اصلاحی شناخته می‌شود، از مدتی قبل در داغ خود پرورده‌ام، و در صورت تنظیم و استقرار آن تردیدی ندارم.

در ضمن این یادداشتها از یک کاریک موضوع مهمی که بیچ کوشی فعلاً در ایران طاقت شنیدن آن را ندارد، خودداری نمی‌کنم:

امتداد خط آهن ایران و متصل ساختن "بحر خزر" به دریای آزاد و "خلیج فارس"، جزو آمال و آرزوهای قطعی من است. آیا ممکن است که خط آهن ایران، با پول خود ایران، و بدون استقراض خارجی، و در تحت نظر مستقیم خود من تأسیس شود؟ آیا ممکن است که مملکت پهناوری مثل ایران از رنگ نداشتن راه آهن خلاص شود؟ آیا در این موقعی که دیگران در خطوط آسمان در طیران هستند، و تمام اراضی آنها شبک از خطوط آهن است، ممکن است که مملکت من هم از رنگ و عاربی راهی نجات یابد؟

آرزو و آمال غریبی است! خزانه مملکت طوری تپی است که از مرتب پرداختن حقوق اعضاء و دایر عاجز است، و این در حالی است که من، نقشه امتداد خط آهن ایران را در مغز خود می‌پرورم، آنهم با سیصد و هشتاد تومان خارج، و بدون استقراض!



باید دید که در پس پردهٔ غیب چه مقدر شده است؟ البته من این فکر خود را به احدی ابراز نمی‌کردم، زیرا احدی با این فکر خزان، این فکر جامعه و این وضعیت در هم و بر هم تکل استماع آن را نداشت، و تصور آن از حدود خیمهٔ حرکس خارج بود. مع هذا، دیروز که دشتی، مدیر روزنامهٔ شفق سخن، به اتفاق بهرامی، رئیس کابینهٔ من، به دفتر اداری من در عارت وزارت جنگ آمده بودند، و من مشغول مطالعهٔ نقشهٔ جغرافیایی ایران بودم، این فکر خود را به آنها گوشه‌گردم و محدود را متذکر ساختم که اگر دست روزگار پیش بی‌کاملی برای ادامهٔ عمر من نکرده باشد، شاید شما و نفر شاید که امتداد خط آهن ایران یکی از آمال دیرینهٔ من بوده، و دقیقه‌ای از خیال ایجاد آن منصرف نبوده‌ام.

حدود به سلامتی من دعا کردند. صیما هم دعا کردند. ولی من در چهرهٔ هر دو حس کردم که این آرزو را یک امر غیر عملی، و فقط در حد آمال و آرزو فرض کرده‌اند.

علی‌ای حال رشتهٔ مطلب در این موضوع دراز است و به وقت خود گفته خواهد شد.

یک نقطهٔ نظر دیگری که مسافرت مراب و ایلات شمالی ایجاب می‌کرد، این بود که برخی از اشرا و سران از قدیم الیام نه تنها راه زوار، «مشهد» و روابط مرکز را با «خراسان» مقطوع می‌ساختند، بلکه سواحل «بحر خزر» و کلیهٔ ایلات «استرآباد» و قسمتی از «مازندران» را دستخوش مهاجرات و غارتگری‌های خود قرار می‌دادند.

بعد از رحمت از «خراسان» و پاک کردن جنوب و جنوب غربی از وجود اشرا و متنفذین کردن کش، نفعی ظهور مجدد این اشرا بر خاست و بار دیگر راه «خراسان» مسدود گردید.

با وجود موانع پیشکار که در این قشون کشی جدید به نظر می‌رسید، بلا درنگ امر دادم که لشکر شرق از طریق «بجنورد»، و قوای تپ مستقل شمال از طرف شمال، به نفع و طرد آنها سپردانند، و تا وقتی آنها را بجای خلغ سلاح و زمین گیر نسازند، از پای نینهند. این منظور از قوهٔ به فعل آمد. این دو اردو از دو جانب به ترمودین حمله آورده، بالاخره مراکز آنها را متصرف، اسلحهٔ آنان را جمع آوری، و آن صفحه را اقامتگاه یک ساحلوی توانایی ساختند و مراکز اسکان معتبر جهت تراکه به وجود آوردند. بدینی است که چون حرکار نوینادی، این اسکان و تکرز، خالی از اشکال نیست، و مستلزم مراقبت دقیق و غور کافی من جمیع جهات است، و باید که تقایص آن بر طرف گردد.

لذا برای رفع نواقص امر، بازدید این مراکز مهم، دیدن طوایف و طن پرست و ایران دوست سرکان، تشویق آنها به خدمات مملکت، بط و تعمیم معارف در بین آنان و مستطرا ساختن کافهٔ آنها به عنایات خاص دولت و حکومت لازم می‌آمد که شخصاً به صحرا بروم و به ملاحظهٔ وضعیت سپردم.

\*\*\*\*\*

ساعت سه و ربع بعد از ظهر جمعه ۲۹ مه ماه پس از پذیرفتن هیئت دولت و ابلاغ نظریات خود در خصوص این مسافرت، از "تهران" به غزم "مازندران" حرکت کردم.

همراهان عبارت بودند از:

شاهپور محمد رضا، ولیعهد.

فرج الله خان بهرامی، رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی.

چراغعلی خان، کنسول وزارت دربار.

جعفر قلی خان اسعدتختری.

امیر لشکر خدایار خان.

امیر لشکر تعدی.

امیر لشکر انصاری.

علیخان دشتی، نماینده مجلس شورای ملی و مدیر روزنامه شفق سرخ.

دادگر، نماینده مجلس شورای ملی.

سکرانده خان قوام صدری.

میرزا کریمخان رشتی.

سر تپ علیخان، معاون اداره آینه.

سرسنگ محمدباقرخان، آجودان ولیعهد.

یاور منصور میرزا جهانبانی، ریاست دواتوبیل اسکورت نظامی.

دونفر آجودان.

دونفر از اعضاء دفتر مخصوص.

از دروازه "تهران" وارد جاده شوشه شدیم. این قسمت تا "سرنه حصار" کرد و خاک بیشمار داشت. عارت و باغ "سرنه حصار" در کنار جاده "جابرود" و در دامنه کوه کم ارتفاعی بنا شده که رشته ای از این کوه ضلع شرقی جلگه "تهران" را محدود می سازد. این بنا از عارت سلطنتی قاجاریه است که محض تفریح و تفریح خود ساخته اند، و با وجود مصارف بسیاری که در عرض سال نگهداری و حفظ آن ایجاب می کند، هیچ فایده ای از آن حاصل نمی گردد. چون سزاوار نمی دیدم که این انبیه بیش از این بی فایده بماند و مردم از آن نفی نبرند، به مقصد بیان امور دستور داده بودم راهی برای استفاده از آنها در نظر بگیرند که عمومت داشته باشد.

اخیراً دکتر حسین خان بهرامی، رئیس کل صحیحه مملکتی، پیشنهاد نمود که عارت مزبور، برای تاسیس یک سنا توریوم تخصصی داده شود که دارای پنجاه تخت خواب باشد، و مرضای مسلول شهردر آنجا تخت معالج درآیند.

این مرض، با وجود هوای خشک و آفتاب درخشان "تهران" که دفع سل است، متعانه به علت عدم رعایت اهل از اصول صحی، خاصه اهل بازار که در زیر سقف ها و در هوای کثیف و کالین متوقفند، در "تهران" شیوعی وافر دارد، ولی تاکنون برای این قبیل مرض محلی مناسب که هوای متقاضی و مسافت کافی از شهر داشته باشد، ترتیب داده نشده بود. معلوم است که معاشرت با مسولین تاجه میزان برای سلامت مردم خطرناک است. پیشنهاد رئیس صحیحه را پذیرفتم، و امرالیکه صادر کردم که وسائل این کار را هر چه زودتر فراهم آورند.

مخرج اولیه تاسیس این سنا توریوم را بیست هزار تومان، و بودجه سالانه آن را در حدود چهل هزار تومان برآورد کرده بودند. چون از بودجه مملکت به زحمت ممکن می شد که چنین وجهی تخصصی بدهند، چندی این موضوع معوق ماند، تا این که اخیراً چون عزیزخان خواجه وصیت کرده بود در ارضی او را پس از مرگ به پادشاه وقت تسلیم کنند، صورت اموال او را از نظر من گذرانیدند. من نیز سینهت دولت را مختار گردانیدم که این اموال را به یکی از دو مصرف معارفی یا صحی برسانند.

بمنت دولت نیز صیحه را ترجیح داد، و بدین ترتیب علیداتی برای مریضخانه مزبور پیدا شد، و دیگر تصور نمی رود مشکلی برای انجام این کار خیربانی باشد.

“سرزنه حصار” نسبت به شهر “تهران” ارتفاع بیشتری دارد، و از این جاره به بالای گردنه “خرارده” صعود می کند. منظره دره های میثاری که از دامنه “البرز” فرود آمده، و این قطعه خاک را پرچین و سکن می کند، برای اشخاصی که از جلگه “تهران” بیرون آمده باشند خالی از غنا نیست.

کلمه “خرارده” که اسم این ننگه شده، واقعا برای تعیین عده شعب آن کافی نیست.

در حینی که می خواستم از بالای این گردنه سرزیر شده و به جانب رودخانه جابرو بروم، خبر دادند که توپیل حامل بترین و نظامیان برب اندازد، و اواسط گردنه متحرق گشته، و راه به واسطه اشغال بترین و احتراق برب و فنگس سدود است. فوق العاده از این خبر متعجب شدم، زیرا توپیلی را که برای این عده نظامی تعیین کرده بودند، از محکمترین توپیل های طرز جدید بشمار می رفت و رانندگان مجرب و سفر کرده داشت.

از بس متلم و متأثر شدم امر دادم توپیل مرا تا همان نقطه پیش ببرند، و از احتراق برب و غیره نیندیشد. شاید زودتر بر کیفیت حال مطلع شده، و وسائل نجات را کبین توپیل را فراهم آورم. اما فوس که سرعت و شدت سانحه، راه چاره را بر بسته بود. توپیل بر اثر این احتراق بکلی ذوب شده بود، و منظره اسفناک اجساد این چند نفر نظامی، چنان تأثیر شدید و الیم و غمناکی در من کرد که تا آن روز بیچ وقت چشم خود را گریان ندیده بودم. فوراً حفظ و حراست بستگان و اهل و عیال این چند نفر را در ضمن برقراری حقوق و مواجب کفنی، دستور دادم، و امر کردم مقبره ای مخصوص نیز بنام خدمت و وفاداری، برای سونختان مستقر سازند. گویا بی احتیاطی یکی از نظامیان، و روشن کردن کیریت و سیگار، وسیله اشغال یکی از پوت های بترین شده و شوهر نیز هراسان، به جای نگاه داشتن توپیل و رفع چاره، توپیل را از جاده خارج، و به کوه زده و احتراق را تشدید کرده است.

علی ای حال هنوز نمی توانم از ابراز تأثر خودداری کنم. در تمام جنگ های عظیمی که برای من پیش آمده است، بیچ واقعه ای به این شدت و به این دغزاشی به نظرم نرسیده است. معلوم شد که نیم ساعت تمام چشم خود را به یک نقطه دوخته اند، و اظفت بیچ چیزی نبوده ام. بیچیک از بهر امان نیز جرات نکرده اند که نزدیک من آمده و مرا از این حالت بهت و حیرت که تا یک درجه برای خود من خطرناک بود، منصرف سازند. این چند نفر نظامی زیر دست خود من تریمت شده بودند، و بیچ وقت منظر آنها را از صفحه دل خارج نخواهم نمود.

با اتفاقات پیش بینی نشده و تنها و قدر چه می توان کرد؟ بایک عالم تا عفت و تحسیر به راه افتادم. نیم ساعت در سمرل “جابرو” پیاده شدم، ولی میل صحبت با احدی را نداشتم. چون شب راد “رودهن” خواهم ماند فقط به بهرامی دستور دادم که بهر امان را به طرف “رودهن” هدایت نماید.

آب رودخانه "جابرود" در ایام بهار، به واسطه طغیان انبار و رودهای کوچک دامنه "البرز"، خیلی زیاد می شود، طوری که جزبه و سیله پل عبور از آن میسر نیست. در نتیجه، غالباً سد مانی را که برای زراعت در حدود "وراین" و غیره بر آن می بندند، خراب کرده و خسارتی وارد می سازد.

رود "جابرود" از شهر "تهران" ۶۰۰ متر ارتفاع دارد. ارتفاع "تهران" نیز از سطح دریای کهن رود دو سیست متر است (۱۲۰۰)، بر این لحاظ ممکن است که آب این رودخانه را به "تهران" برد، زیرا تهران به واسطه نداشتن رودخانه بزرگ البته نمی تواند که زیبایی منظر و لطف طبیعی و نظافت جامع را دارا باشد. ولی انجام این نقشه به علت خسارتی که به زراعت "وراین" وارد می گردد، و مخارجی که برای خفر مسیر رودخانه و عبور دادن از کوه لازم خواهد شد فعلاً میسر نیست.

در این باب، امر به تحقیقات علمی و دقیق تری دادم که در صورت امکان جبران نقص آب "وراین" را بنمایند.

"تهران" را از روز اول برای مرکزیت و پابخت انتخاب کردن، شاید مستنبی بربیک فکر عمیق نبوده و جهات مشخص و خانوادگی داشته است، ولی فعلاً که خواه نخواه مرکز مملکت واقع شده، باهر وسیله ای هست، باید برای آن فکر رودخانه و آب سرشار کرد.

بعد از قریه "کرد"، در نزدیکی و سرراه، قریه بزرگی دیده نمی شود، مگر "بومهن". رود کوچکی که از "بومهن" می گذرد، از گردنه "سکنه دار" نزدیک به "سیاه پلاس" سرچشمه می گیرد، و تدریجاً عظمتی یافته پس از احاطه آب "آه" و "داوند" به "جابرود" می پیوندد. ارتفاع "بومهن" از "تهران" ۵۰۰ متر است.

قریب نیم فرسنگ بعد از "بومهن"، قریه "رودهن" است، که آب "آه" از آن می گذرد، و قریب یکصد و پنجاه خانوار سکنه دارد که کردچه و از مهاجرین "ارومیه" (رضایه) می باشند. "رودهن" ملک شخصی من است. اخیراً برای رفاه حال جابرین، دستور ساختن یک مهمانخانه ای در این قریه داده ام که مقداری از بنای آن حاضر شده، و بقیه را هم مشغول اند. چون در مجاورت این قریه آب معدنی خوبی وجود دارد، بعد از امتحانات شیمیایی و فواید مسلم آن، دستور ساختن حمامها و محلهای منظمی دادم که با وجود راه شوسه ای که ایجاد کرده ام، بتواند مورد استفاده اهلی "تهران" و سایر نقاط واقع شود.

جوی "رودهن" به واسطه مجاورت با "داوند" و ارتفاع محسوس که نسبت به "تهران" دارد، طبعاً سرد و ییلاقی است، و طرف مقایسه با هوای "شمیرانات" نیست. با سرعت سیر اتوبیل، چون زیاد از یک ساعت و نیم و دو ساعت بیشتر، فاصله از "تهران" ندارد، یقین دارم در فصول تابستان مورد استفاده کامل اهلی "تهران" واقع خواهد شد. خاصه اینکه از آب معدنی و استحمام و استنشاق هوای اطراف آن و غیره، استفاده زیاد تری خواهند برد.

نزدیک به مغرب در عارت جدید البناهی "رودهن" پیاده شدم. اطاقهای همانخانه را که مشرف به رودخانه است و دره، برای اقامت بهرئان تخصیص داده اند. من و ولیعهد در عارت بالای باغ مثل نمودیم.

هر چند هوای این دره در این شب مستاب بسیار مطبوع به نظر می آمد، ولی واقعه امروز در کدوته "خزارد" طوری مرا مغموم ساخته بود که واقعا از حرکت فرج و تاشانی منفرج بودم. بهرامی اطلاع داد که در سرپیچ "جابرود" در نقطه ای که راه شوسه به طرف "رودهن" منطف می کرده، در بیست قدمی جاده یک پلنگ و یک بچه پلنگ دیده است که نگران حرکت اتوبیل و شعاع چراغ آن بوده اند، و خیره به طرف اتوبیل نگاه می کرده اند. اتفاقاً سه نفر دیگر که در اتوبیل مشارایه بوده اند، و خود او پنج کدام دارای اسلحه نبوده، و پلنگ با به واسطه صدای بوق اتوبیل، قریب سیصد قدم از کنار جاده خارج شده و از بالای تپه، باز به طرف اتوبیل نگاه می کرده اند. اگر یک ساعت زودتر اطلاع داده بود، حتماً برای شکار آنها حرکت می کردم، افسوس که پس از مغرب این اطلاع را داد، و هوا بکلی تاریک شده است. من اصولاً به شکار حیوانات و پرندگان رغبت زیاد ندارم، و خیلی کم اتفاق می افتد که میل به رفتن شکار زودن آه و کبک و غیره نمایم، ولی برای شکار ببر و پلنگ خالی از علاقه نیستم. علی ای حال دستور حرکت فردا و ترتیب سفر را داده، نخواهد.

ساعت هشت صبح که از منزل بیرون آمدم، اتوبیل با حاضر بود. بهرئان به انتظار من، در باغ ایستاده بودند. ابتدا قریب یک ربع فرسنگ از راهی که دیروز آمده بودیم مراجعت کرده، به سر جاده "دماوند" رسیده، و از پل محقری عبور کردیم. راه دائماً بر ارتفاع خود می افزاید. اتوبیل با در دامنه جنوب شرقی "البرز" در حرکت اند. دره های عمیقی پیش می آید که اتوبیل غالباً در یک ارتفاع تقریباً دو سیست ذمی بالا و پائین می شود. دره و ماهورهای پر پیچ و خم از هر طرف گسترده است، و سیاهی خاک را به صورتی عبوس شیب می کند. راه در این نقاط بر حدود "وراین" مشرف است. رشته کوه "البرز" در طرف یسار ما ارتفاع زیادی نشان می دهد، زیرا که جاده خود در یک خط مرتفعی امتداد دارد. من از این قسمت جاده خوش نمی آید، و نپسندیدم. باید دستور بدیم که این قسمت را بعداً معوض کنند، و راه را از کنار "رودهن" به طرف "دماوند"، تسطیح نمایند که خطر اتوبیل را کمی کمتر شود، و مردم سهل تر بتوانند عبور و مرور نمایند.

پس از وصول به حدود شهر "دماوند"، و پس از عبور از نقطه ای که جاده "دماوند" را از خط "فیروزکوه" مجزی می سازد، وارد منطقه "فیروزکوه" و قراء و قصبات آن شدیم. اولین قریه سر راه ما "کلیارد" یا "جیلارد" بود، که قریه ای است نسبتاً بزرگ. پس از آن "آینه ووزان" قرار دارد، که دهی است مرتفع با هفتاد خانوار جمعیت. یک فرخ دورتر از "آینه ووزان"، قریه "جابان" واقع شده است که اهلی و تهرانی ها آنرا "جابون" تلفظ می کنند. قریه "سربندان" مرتفع تر از "جابون" است اما آب و هوای آن به لطف "جابون" نیست. نیم فرسنگ دورتر از آن، قریه "سیدآباد" است که آخر خاک "دماوند" واقع می شود. از گردنه ای که در یک فرسنگ و نیمی "سیدآباد" واقع است، راه سرسازیر

می‌شود و دره‌ها بر عمق و تنیدی خود می‌افزایند. “سیاه‌پیچ” قطعه‌ای از این قسمت راه است که در صحن سرسازیری اعوجاجی می‌یابد. و چون خاک و سنگ این قطعه از حیث رنگ و اعوجاج مورد توجه شوفر واقع شده، به “سیاه‌پیچ” شهرت گرفته است. امر دادم حتی المقدور این قطعه راه را برترشاند و وسیع‌کنند.

چند قدم پائین‌تر، رودخانه‌ای جریان دارد که آنرا “دلی‌چای” یا “رود دیوانه” می‌نامند. در فصل بهار دیوانه وار طغیان می‌نماید و غیرقابل عبور می‌شود و راه را قطع می‌کند. در بازدیدهای قبلی، در ضمن دستورهای کلی که برای ساختن راه می‌دادم، مخصوصاً قدغن کردم که پل مستحکم و بلندی بر این رود بینند. چون خبر ساختن آن رسید، گفتم که آن را “پل فردوس” بنخوانند و اکنون “پل فردوس” سرآمد پل‌های این حدود است.

به نقل بهرامی، قریب چهل و پنج سال قبل مرحوم اعتماد السلطنه در کتاب مطلع الشمس، وضع این نواحی خاصه “فیروزکوه” و قلاع و حصار آنرا مشروحاً و در کمال دقت و با نهایت امعان نظر شرح داده است. از آن زمان تا حال تغییر فاحشی رخ نداده الا اینکه قصبه زیبای “فیروزکوه” از فرط اجهال اهالی آن کثیف‌تر شده و شاید اسی به این زیبایی نیست. مرحوم اعتماد السلطنه مرد صاحب نظر و مستعجبی بوده، آثار و علائم و نوشتجات او را می‌پسندم. اخیراً در کتابخانه آستان قدس رضوی در “مشهد”، که به دیدن کتابها مشغول بودم، کتابی مبنی بر یادداشت‌های یومیه اعتماد السلطنه به دست من افتاد. بر دم مثل، و یکی دو شب به وقت مطالعه کردم. این کتاب دو جلد است، و یادداشت‌هایی است که این شخص از گزارشات یومیه دربار نوشته، و با خط زرش‌پاک نویس شده است.

هر کس بخواند وضعیت دربار ناصرالدین را بفهمد، بهترین نمونه آن همین دو کتابی است که اعتماد السلطنه نوشته است!

کتابها را با دید و آنوقت به خوبی فهمید که این مملکت چرا به این روز سیاه نشسته است؟ چرا کرد و غبار مذلت، فقر و مسکنت، تباهی و تبه‌روکاری چهره آن را آزرده ساخته؟ چرا مرامل تبلی و تن‌پروری و وقاحت و بی‌آزرمی و بی‌فکری و بی‌علاقگی و اجنبی‌پرستی اندام عده‌ای از سکنه این مرز و بوم را سیاه پوش ساخته است؟ چرا یک ثلث ایران از بدن مملکت مجزاً و به دست اجانب داده شده، و در تجزیه مهریک از قسمتهاه تأثیری در بار ظاهر و تاجه درجه به این تجزیه و تقسیم، با نظر لایالی‌گری و بی‌قیدی و بی‌اعتنائی نگریسته شده است؟

من نمی‌خواهم که به سلسله قاجار با نظر عناد و خلاف عدالت نگاه کنم، زیرا هر چه بوده گذشته و رفته است، و فعلاً نیز موقعیت خود را ممتراز آن می‌دانم که به یک جمعی نامحرم، خان و وطن و غیر ایرانی عطف توجی‌نایم، اما بنی و مین‌انده و از روی انصاف و حق، باید اقرار کرد که اگر چه افراد سلاطین این سلسله، همه متعدد در خرابی و فساد اخلاق افراد مملکت بوده‌اند، ولی عامل

اصلی فساد و بربادی مملکت، شخص ناصرالدین بوده، و در تمام اوراق دو جلد کتاب اعتماد السلطنه، که با نظر وقت استصفاً شود، تمام ایام زندگانی پادشاه وقت از دو کلمه خارج نمی‌شد: زن و شکار!

چهار سال صحبت زن و شکار، تحقیقاً تعجب آور است! چنانچه سالی که موقع نمودن و علوم در اقطار عالم بوده، و چنانچه به دیده تحقیق و تدقیق موشکافی شود، نمودرتی و تمدن در “اروپا” و “آمریکا” و مخصوصاً در “ژاپون”، مربوط به همین چنانچه سالی بوده که بشیرت و مدنیت چهار اسبه به طرف تعالی و تجدد می‌دویده، و دربار ایران در این ایام تمام فضایل خود را صرف امیال نفسانی می‌کرده است.

بخاطر دارم که مدیر جریده حبل المتین “گلگتة”، تقویمی انتشار داده بود متصور به سلاطین قاجاریه، و در آن تقویم از روی سند و تاریخ منبجی کمر کرده بود، درست یک مثلث ایران، در ایام مزبور از کلف رفته، و جزء ممالک خارجی شده است. تقویم مزبور چاپ شده و البته همه دیده‌اند.

چیزی که در یادداشت‌های مرحوم اعتماد السلطنه بیشتر نظر مرا جلب می‌کرد، این بود که تقریباً در آخر یادداشت هر روزی این عبارت را تکرار می‌کند “سگر خدا را که هنوز زنده‌ام!”

معلوم می‌شود فضیلت و تقوی، ذوق و قریحه، صنعت و ابتکار و علم و دانش اساساً مورد تکیه و ترمیم دربار و صاحبان آن بوده است و این بیچاره، کمتر روزی بوده که به زندگی خود مطمئن و امیدوار باشد.

از “فیروز کوه” تا سر “گدوک” همه جاده سربلایمی رود، اما چندان تن‌د نیست. کاروانسرایان از بناهای شاه عباس صفوی در سرگردن باقی است، که هر چند عظمت و شکوهی ندارد و محوطه و طاقی چندش نیست، ولی در این مکان که مهلبادهای سرد و سخت است، این بناها برای مسافران نعمتی است عظیم. اکنون قومه خانزادی هم در کنار آن ساخته شده و دایر است. چون از “رباط” دور شدیم، در میان جاده و کمر کوه بیگل‌های مهلب و عظیم شیب به دود به نظری رسد که در مقابل ما جز رود داشته، و بایکدیگر مصاف می‌دافند. این اول ابرهای “مازندران” بود که پیداشده بودند. این ابرها را اهللی “توره” می‌گویند.

هر قدر اتوبیل بیشتر می‌رفت، به ابر نزدیک‌تر می‌شدیم. در اثر باد هر لحظه صفوف آنها بهم خورده به اطراف پراکنده می‌شدند، و شخص گمان می‌کرد که آن نواحی تمام سوخته، و این دود حریق است که آسمان را پوشانده است. نگاه وارد سینمه یا ابر شدیم. جوانی مثل هوای حمام، مرطوب و گرم، ما را فرو گرفت. لباس و صورت من تر شد. هر قدر بیشتر می‌رفتم، ابر غلیظ‌تر و نقاط اطراف راه نادیدتر می‌شدند به حدی که دیگر از بیست قدم فاصله بچ چیزی پیدا نبود. کوهها چنان می‌نمود که در یک پرده نازک حریر پوشیده شده‌اند. این ابرها مانند مرغهای عظیم ابجه



در فضا حرکت می‌کنند و بر سنگها نشسته، در خاک فرو می‌روند. اگر “البرز” اجازه می‌داد که گروهی از این مرغان بزرگ به فضای “تهران” هم بیایند چه خرمی و انبساطی که در آن اراضی خشک تولید نمی‌شود!

هوا کاملاً عوض شد. ولی بعد اظهار تعجبی می‌کند. چشمه آب باریک و شفافی که از روی سنگ به طرف جاده در جریان است، آب بسیار کوارانی است، و نفع عطش از مشارالیه شد. شوفر و اتوبیل و صندوق دار، حرسه، اوقاتم را تلخ کرده اند.

اتوبیلی که سوار هستم، سیمم نرست. صورت ظاهر آن قشنگ و مطبوع، ولی کوچکترین نشیب و فرازی کافی است که آن را در جاده نگاه دارد. این اتوبیل برای راهبهای فعلی ایران، که تازه شروع به احداث آنها شده است، جز دوسر فایده دیگر ندارد. دفعتاً چهارم است که در برابر فراز و نهر محصری ایستاده و با زور عملیات برایش انداخته اند. صندوق دار هنوز لیاقت آنرا ندارد که یک دستمال تمیز و نظیفی به دست من بدهد.

شوفر، برای آنکه تبعه خارجی است و هنوز ذهنیت سابق ایران از دماغ او خارج نشده، بی میل نیست در مقابل او امر ولیعهد نوسردی نشان بدهد. اتوبیل رنور را نگاه کرده، شوفر بی تریست را اخراج و اتوبیل بهرامی را سوار شده حرکت کردم.

از این جاده بزرگ “تالار” شروع می‌شود. جاده شوسه در طول همین رودخانه، کاهی در سائل یسار و کاهی در سائل یمین امتداد دارد. راه دائماً فرودی رود، و هوا گرم تر می‌شود. اولین آبادی بعد از “رباط”، “دوگل” است که آسیا و منظره مصفا می‌دارد. پس راه از تنگه عمیقی می‌گذرد که کوهها از دو جانب بر روی آن خم شده، و تقریباً جاده را شبیه به شکافی که در دیوار احداث شده باشد، نموده اند. تراشیدگی کوه و پیچ و خم راه و بستر رودخانه غایش با عظمت و دلنفری دارد. از پیچ که عبور کردیم، عارت اعضاء طرق “عباس آباد” نمایان شد. این بنا عبارت از چهار اطاق و ایوانی است که تازه ساخته اند. محصری در این نقطه توقف نمودم.

بهرمان من در تصادف به این بنای محقر اظهار شادمانی فوق العاده می‌کنند و مبالغه‌های می‌گویند. تا یک درجه حق دارند، زیرا اولین نشانه‌ای است که از تمدن و تجدد عصر معاصر به پیکر این صخره‌های عظیم و جبال مرتفع و دره‌های عمیق نصب می‌شود.

البته بهرمان من به قدر وسعت دماغ خود، و به قدر وسعت دماغ پیشینیان ایران فکر می‌کنند. اگر گوش بهرمان من طاقت شنیدن و اصنافی افکار مرادداشت، به آنها می‌گفتم که عارت دوسه اطاقی اعضاء طرق مورد استعجاب نیست. خط آهن ایران باید "البرز" را بشکافد و از همین جا عبور کند. مسافرین اقصی بلاد "اروپا" و "آمریکا" باید از قله "البرز" و تونل های همین نقطه سرازیر شده، و خاطره های خود را از تماشای مناظر ملکوتی "مازندان" بیارند.

آیا انجام این آرزو و آمال محال و ممنوع خواهد بود؟ آیا به انجام آرزوی خود موفق خواهیم شد؟ با خدا است! چیزی که مرافلاً در زحمت دارد، این است که از صحبت این خیال نیز بهرمان خود منصرف و مجبور به سکوت، بستم. اجباراً باید قصص شاهنامه را بشنوم که محالات را به وجود پهلوان های افغانای خود ترسیم کرده است. با شخاص باید به قدر انتظار آنها، در حدود افکار و دماغ آنها صحبت کرد. فعلاً قصه های شاهنامه مطرح است. من هم می‌شنوم و در اعناق خیال خود با مختصر تسمی میزان عقاید و افکار آنها را می‌نخم. میرزا کریم خان ارتفاع و سختی کوهسار یمین دره "عباس آباد" را توجیه کرده، حق را به جانب فردوسی و قشون کین خسرو می‌دهد که نتوانسته اند از این محل عبور کنند. خدایار خان و تقدی تصور عبور از این راه را مانفوق و هم و قیاس، و مانفوق طاقت بشری دانند. چه باید کرد؟ نمی‌دانند که اصلاً و اساساً شان انسان و شرف انسان در این است که بر اثر فکر و توانائی خود بر عوامل طبیعی غلبه جست، و تا حدی که می‌تواند عناصر طبیعی را مطیع و منقاد خویش بنماید.

من بهرمان خود اعتراضی ندارم. اکثریت سکنه روی زمین بهمانانی هستند که بر طبق مقتضیات محیط نشو و نما کرده، و دایرة عقول و افهام خود را از موازی خوردن و خوابیدن و راه رفتن و تاین معاش کردن، وسیع تر نمی‌بینند.

من تصور می‌کنم که عقل و فکر برای غور در طبیعت، مجاهده، کوشش و تصمیم در دماغ انسان به ودیعت گذاشته شده است. شبهه ای نیست که اقلیت مردم، از عقل و فکر خود غور و تحقیق استفاده می‌کنند. در بین آنها نیز اشخاصی دیده می‌شوند که از سعی و کوشش نیز اساک نمی‌ورزند. اما مرد مصمم کمتر در میان مردم وجود پیدا می‌کند. تصمیم گرفتن کار آسانی نیست، و اجرای تصمیم چندین بار از اخذ تصمیم دشوارتر است. از این جاست که یک نفر مرد مصمم قادر است که یک مملکتی را به تغییر بیاورد. مرد مصمم تابع عوامل ظاهری طبیعت و مقتضیات محیط نمی‌شود. او محیط را به مقتضیات فکری خود مطیع و آشنای می‌سازد. اوست که یک مرحله ای از سعادت را به استقبال بشریت فرستاده، و یک قدم بشر را به طرف سعادت می‌راند و به سربری می‌کند.

علی ای حال از مطلب دور نشویم، خط آهن بزرگ ایران، چه نخواهند و چه نخواهند، باید از همین هفت خوان رستم شاهنامه عبور کند. من این فکر را در مخیله خود رانخ خواهیم داشت تا بهیم چه وقت بودجه مملکت را متوازن خواهیم کرد، و غرش لکوموتیور را در همین دره های وحشت خیز طنین خواهیم داد.

“عباس آباد” دو قسمت است. بالا و پائین. این آبادی در دره عمیقی واقع شده و از هر طرف کوه‌های بلند، مانند حصار بر آن احاطه دارند. در دامنه مقابل “عباس آباد”، عمارت سفید و منحصلی به نظرمی رسد که متعلق به یکی از خوانین سوادکوهی است.

در دره “سوادکوه” از این قسم عمارت بسیار دیده می‌شود. ولی این بنا، به واسطه محلی که بر سر جاده دارد، ممتاز است، دره “عباس آباد” محل تلاقی سه راه مهم است. یکی به جانب “مازندران”، دیگر به طرف “فیروزکوه” و سوم به سمت داخله “سوادکوه” منتهی شود. این عمارت بر هر سه قطعه راه مشرف است، و در بالای قلعه کوه به یک قطعه ابرشاهت دارد. از قدیم الایام اهمیت این نقطه مشهور متقدین محلی بوده است. استحکاماتی در این محل ساخته بوده اند که کاملاً جاده “مازندران” را به اختیار آنها می‌گذاشت. گویا راهداری این نقطه فولید زیادی داشته و از شغل و مناصب عده بوده است.

در کنار جاده “عباس آباد”، بنای کوچکی است به یادگار عجایب راه، که در این محل سخت مشغول تسیح جاده بوده اند، و سال گذشته دچار حادثه شده اند. تفصیل آنکه باروت زیادی در کنار راه انبار بوده که بهنگام لزوم به مصرف می‌گشتن کوه و سنگ برسد. اشخاصی که در حوالی بوده اند، بی احتیاطی کرده، آتش سیگار را در آن افکنده اند. تمام مینه آتش گرفته و خانه‌های اطراف را ویران کرده است. هفت نفر مقتول و ۱۳ نفر مجروح شده اند. خیلی از شنیدن این قضیه متأسف شدم. دوین دفعه است که در این راه می‌بینم آتش سیگار چه تلفات و خساراتی را وارد ساخته است.

در ابتدای ناحیه “سوادکوه” واقع شده ام. خاطره‌های عجیبی از مد نظرم می‌گذرد. میل دارم قدری تنها باشم و فکر کنم. بهر آنرا از مرضی کردم که بروند قدری استراحت کرده، صرف چای نمایند. و لعینده که با صحبت‌های کنکین خود خاطر مرا محفوظ کرد، از مرضی بهر آنرا استاده کرده، او هم رفت در اطراف جاده گردش نماید.

تنها ایستاده ام. به جانب ناحیه “سوادکوه” و مناظر دلپذیر آن نگاه می‌کنم. “سوادکوه” مسقط الرأس من است. اینجا را از صمیم قلب دوست دارم. به وطن خود مجذوبم. وطن خود را می‌پرستم. به نسیمی که از جانب بالامی وزد و دماغ مرا عطر آگین می‌ناید علاقمندم. به این کوه و سنگ و جخل و درخت و ذرات خاکی که صفحه “سوادکوه” را تشکیل می‌دهد، صمیمی‌ترین، حساس‌ترین، و مؤثرترین جذبات روح و قلب خود را تسلیم می‌نمایم.

چه خاطره‌های مقدسی که الساعه از جلوی چشم من می‌گذرند، و سر تکمیر خود را در مقابل آنها خم می‌نمایم. چه یادگارهای عزیز می‌که الان بر وجود من استیلا یافته، و بی اختیار به طرف آنها پرواز می‌گیرم.

ای مهربادی! ای محبت‌های مادانه که مانند روح در آغوش نوازش تو پرووده شده‌ام! ای یادگار امید و آرزو که صفحه وجودم، پنج وقت از انکسار وجود تو خارج نیست! به تو مجدوبم، و هنوز از شجاعت روح تو و صفای قلب تو استعانت و استمداد می‌کنم.

از فراز تخت سلطنت به تو سلام می‌دهم. از گنجره‌های تاج سروری ایران به تو تعظیم می‌کنم. ای وجود بی‌مثل و ماندنی که کلمه تهو و رشادت و لغت عقل و درایت به وجود تو منقح بود! ای بی‌بهای، بی‌ظنیری که شجاعت و عزت نفس را در طی هر قدم و تلوه هر خطه، درس اولین و آخرین می‌دانستی، و از تلقین آن به دماغ من از جهان بد و طوفانیت، صرف نظر نکردی، و دقیقه بر دقیقه و ساعت به ساعت به پیروی از آن، مجبور و مقادوم ساختم! هنوز کلمات ملکوتی تو در گوش من منعکس و طنین انداز است. هنوز اصوات آسمانی تو روح مرا می‌نوازد و لوح ضمیرم را آرایش می‌دهد.

عظمت مقام، متانت، تهو، شجاعت و حتی جنگجویی‌های تو هرگز از نظرم فراموش نمی‌شوند. درس وطن پرستی را فقط از رفتار و کردار و سکنت تو آموختم. درس تهو و شجاعت را فقط از اثر فکر و بازوی توانای تو تکرار کردم. هنوز تو را می‌بینم که به بازوی شخص خود تکیه کرده، و داری به محوطه "سوادکوه" حکمفرمایی می‌کنی، رنوس قبیله و خانواده را از دوست و دشمن دارم می‌بینم که در مقابل اهدار تو سر تکریم و تسلیم پیش آورده، و از اکرامیت تو دارند کسب احترام می‌کنند.

خاک "سوادکوه" نمی‌تواند منظر ملکوتی تو را از نظرم ناپدید کند. موانع طبیعی قادر نیستند که سیاهی زنده و غم‌خیز تر از خاطر من فراموش سازند. از رب النوع نیم و باد آرزو مندم که نوزد مکر برای آسایش تو، ریاحین بهاری چادر گل بر سر کنشند مگر برای نوازش تو و تسلیت خاطر تو.

وطن تو ایران، هر قدمی که از این به بعد بردارد، بلا تردید مدیون به انکار تو است. حراصلحی که در این مملکت آغاز شود، مربوط به دوس ابتدائی و تلقینات اولیه تو است. آسوده و آرام باش که دیگر خطری برای وطن تو نیست. سرزمینی که همیشه گنم شیران و ممد لیران بوده، زندگانی خود را دوباره از سر خواهد گرفت. خواهد رفت به آن راهی که خدا آن را پانیده، و انکار تو آن را پیش بینی کرده است. هدایت خواهد شد به آن طریقی که روح بشریت و انسانیت و تعالی و ارتقاء در گذرگاه آن نشسته، و دست تمدن و تکامل به پیروی آن برپاخته است.

ای مهربادی و یادگار فناپذیر وجود! ای خدای ثانوی که پنج امیدی بدون وجود تو قابل ظهور و بروز نیست! افسوس که دست روزگار زیارت سیاهی تو را از من دریغ کرد، و مجال نداد که در سایه عطف و اهدار تو خطه‌ای بی‌سایم، و از بسم‌های جانپور تو کسب مسرت و قوت نمایم. کاش امروز وجود داشتی و در دیبایچه "ماندران" صفحه اول را با حضور تو ورق می‌زدیم! افسوس و هزار افسوس!

ای خاک "سوادکوه"؛ ای مرقد اسلاف و اجداد و نیکان من! ای قلعهٔ عبیر و بنیر و عبر آینه‌زی که بهشت برین در مقابل تو برای من به‌شیزی نرسد! ای آرامگاه شجاعان و دلیران که هنوز پنج سم سوریگان سینهٔ تو را نخرانیده است! ای مظهر الراءس عزیز که در طی هزاران سال و صد هفتاد و جنش، همیشه دست رده سینهٔ نامحرم نواخته و هنوز اجازه و رخصت نداده‌ای که کوچکترین تجاوزی از طرف یگانگان و اقوام خارجی به جانب تو ظاهر گردد!

ای ممدخون بی‌آلایش! ای گهوارهٔ حقیقی ایرانیت و قومیت! ای خاک با افتخار که امتزاج بایگانگان هنوز در قاموس وجود تو معنی نمی‌دهد، و الفاظ بی‌تصعبی و کوتاه‌فکری از دیوان نشأت تو خارج بوده است!

ای خاک پاک ایرانیت که برای یک روز معینی ذخیره شده بودی، اینک در مقابل تو ایستاده‌ام. ترا نگاه می‌کنم. به طرف تو می‌جذوبم. تو را از صمیم جان دوست می‌دارم. وجودم از وجود تو عین‌گشته، و ذرات وجودم از ذرات وجود تو تشکیل یافته است. از تو برحسب آم، و به جانب تو معطوفم. تو قلب ایرانیت هستی و باید محمود بلا و واقع شوی. تا بدابد به تو سلام، و خاک پاک تو توییای چشم ملیت و ایرانیت باد!

بهران کم و بیش از صرف چای فراغت حاصل کرده، دازنده طرف من می‌آیند. از قراری که رئیس کابینهٔ تذکر داد، معلوم شد نیم ساعت تمام است که چشم خود را بیک نقطه دوخته، و پنج اعطاف و تمایلی به خارج نکرده‌ام.

مشاریهٔ سخ انخار مراد این موقع استنباط کرده بود. او به عقاید و خیالات من بیشتر از سایرین آشناست، زیرا از بدو ورود من به "تهران" (در موقع کودتا)، رئیس کابینهٔ من و مقصدی ابلاغ او امر من بوده است.

نشیب جاده تقریباً از حد اعتدال خارج است. دود کوره‌های ذغال هم که در کمر کوه از سوزاندن درختان، برای تهیهٔ ذغال برمی‌خیزد، بامه آینه‌تخته می‌شود و یک خط آبی رنگی در وسط مه سفید ترسیم می‌کند.

برای چه این درختان عظیم را این طور لابلای قطع می‌کنند؟ ذغال می‌خواهند؛ بسیار خوب! چرا بجای این درخت هانمال تازه‌ای غرس نمی‌کنند؟ باین ترتیب ممکن است تمام جنگل این حدود از بین برود، و تبدیل شود بیک قطعه خاک! چنانکه علامت و آثار اضمحلال جنگل کلا در این حدود آشکار شده است.

مگر این جنخل ها (غیر از قطعی که متعلق به صاحبان معین است)، مال دولت و مملکت نیست؛ خیر، اصلاً دولت و مملکتی اخیراً در ایران نبوده که به این کلیات و جزئیات دقت کند! والا چگونه می‌شد که هر ذغال فروشی با کمال بی‌پروائی، مایه مملکت را اینطور به عنوان ذغال آتش زده، با شمن، نخس به نفع خود بفروشد؟ اغلب این درختانی را که این طور لابلای ذغال می‌کنند، چوب‌های صنعتی است، و قیمت آنها یک فصل موم از خزانه مملکتی را تشکیل خواهد داد. باید در این باب فکر اساسی بنایم.

در حدود "تاله"، جنخل غنظتی به خود گرفت، و کوه‌ها بگی از درخت پوشیده بودند. از دامن کوه تا قله، درخت‌ها بر یکدیگر توده شده، و کوه‌های مخروطی را، به درختی عظیم شبیه کرده بودند چنانکه هر درختی، برگی از آن کوه محبوب می‌شد. حقیقتاً منظره عجیب و جالب توجیبی است. طبیعت تمام قریحه و هوش خود را در نقاشی "ماندران" بکار برده، و از لطف و ذوق خود، حتی دقیقه‌ای را هم غفلت نکرده است.

من جنخل‌های "هندوستان" و "آفریقا" و "مناطق حاره" را ندیده‌ام، و شرح آن را فقط در کتاب "ماندران" ام. اما قسمت "جنخل‌های" اروپا، "مخصوصاً" سویس، "تا آنجا که در سینا توگراف و کارت پستال دیده می‌شود، تصویر نمی‌کنم مانند جنخل‌های "ماندران" بدیع و سرشار باشد.

راه در این نقاط از دامنه کوه می‌خزد و پیش می‌رود. تصویر می‌کنم راجع به امتداد راه در این نقطه باید تجدید نظر کرد. از طرفی کوه‌های جنخل پوش قریب به هزار ذرع بالا رفت، و از طرفی دره عمیق و سرایشب دو دست ذرع فرو آمده، و رودخانه نخروشان و مارپیچ در قعر آن جریان دارد.

راه مثل کمر بندی در این فاصله کشیده شده است. از دامن کوه تراشیده‌اند و به طرف پرگاه رودخانه افزوده‌اند، ولی پیچ و خم‌های بسیار دارد که برای اتومبیل بی‌خطر نیست. مخصوصاً از "توران" که به "ماندران" می‌روند، اتومبیل همه جا سرازیر می‌رود. قواضل که مصادف با اتومبیل می‌شوند، بکلی متاصل و سرگردان می‌مانند.

هنوز چهارپایان این حدود با صدای اتومبیل آشنا نشده‌اند. بعضی از آنها که با این مرکب آتشین تصادف می‌کنند، در پیچ و خم راه با صدای بوق اتومبیل رم کرده، با نهایت هول و هراس به طرف کوه و یا به جانب رودخانه می‌روند. اگر مختصر بی‌احتیاطی شود، یا مصادف به عل می‌آید، و یا حیوانات تلف می‌شوند. در اغلب نقاط هم گریه‌های نساخته‌اند که قواضل خود را به کناری بکشند.

از عیوب دیگر این راه، پیچ‌های بسیار و سرایشب‌های خیلی تند است، که بیش از میزان معموله بهبوط و صعود طرق شوشه ساخته شده است. دیگر سیل‌گیرهای متعددی است که حتا در زمستان قسمتی از راه را خواهد شست.

البته فعلاً به این راه، اسم راه شوشه نباید گذاشت. تمام مقصود من این بوده که عجاتا "مازندران" به "تهران" وصل شود، و راه عبور باز باشد. سپس با خیالاتی که در مورد راه آهن دارم، جاده به قدری باید وسعت یابد، و شوشه حسابی به عمل آید که مختصر نامی هم برای قوافل و مسافین موجود نباشد. با وسائل حاضر و با عجله ای که شده البته نفع این نواقص تا به حال ممکن نمی شده، و مهندسین سعی لازم در ساختن جاده نموده اند.

کسی که قبل از ایجاد این راه، از این نواحی عبور کرده باشد، می داند که شگفتن سینته "السبز" و گریبان بخل کار سسل و ساده ای نبوده، و اگر مراقبت دائمی شخص من نبود، و تهدید و تشویق متواتر و قطعی نمی کردم، اصلاً خود مهندسین اقدام به ساختن راه نمی کردند، و عمل رایک امر محالی می دانستند.

"پل سفید" از پلهای سابق این راه است که در عهد شاه عباس ساخته شده و دو چشمه دارد. اگر چه قابل ملاحظه نیست، ولی با مرمتی که اخیراً از طرف اداره طرق به عمل آمده، فعلاً یکی از پلهای مهم این راه شمرده می شود.

رسیدیم به قریة "زیرآب". "زیرآب" نسبت به سایر قراء عرض راه، نقطه مهمی است. زیرا تملک افغانه دارد، و در واقع مرکز "سوادکوه" است.

از "زیرآب" تا "شیرگاه"، که می خواهیم شب را در آنجا بمانم، راه چندان سختی ندارد مگر در "میان کلا"، که سربالائی سخت آن هنوز باقی است. در این قسمت، بخل نهایت عظمت و هفتگی خود را ظاهر می کند.

پنج نقطه راه تا به حال به این باسکوهی نبوده است. درخت باغالباً از ۱۵ و ۲۰ فرس تجاوز می کنند. تمام سربزه هم کرده، سایه منطقی بر زمین افکنده اند. آب رودخانه هم بیست فرس پائین تر، باسکوه تمام می خورد و می رود. ساقه درختها اغلب در یک لباس ضخیمی از خز پوشیده شده است، و شاخه های که شکسته بر روی درخت دیگر تکیه کرده اند، از خز می هوا و کثرت رطوبت مجدداً روئیده و برگ تازه داده اند.

بخل های "مازندران"، خاصه قسمت "سوادکوه"، بر تمام نواحی "بهر خزر" ترجیح دارند. متأسفانه تا آنجا که اهلی دسترس دارند، به قلع و قمع آنها پرداخته، و در غرس نهال هم توجه نمی کنند که این محصول گران بها کم نشود.

در حالیکه، با هزار زحمت و مخارج بی شمار غرس اشجار می‌کنند، اما املی ایران، در برانداختن، چخل‌های خود، بریکدیگر سبقت و پیشی می‌گیرند. البته در این مورد دستور و تعلیم لازم، بعد از مراجعت “تهران”، به وزارت فولاد عامه خواهیم داد.

حوالی مغرب به “شیرگاه” رسیدیم. “شیرگاه” در جلگه کوچکی، محصور از کوه‌های کوتاه، چخل پوش واقع است. حمام و قوه‌خانه و چند خانه ازنی در آنجا دیده شد. روی تپه کوتاهی که مشرف است به پل و حمام، سه اطاق از چوب ساخته‌اند. سکوی باصفائی مشرف بر تمام این جلگه، در پهلوئی اطاق بنا شده است. منزل مرا شب در این اطاق قرار داده‌اند. بهرمان، در قوه‌خانه و خانه‌های ده پرکنده شدند. هوا رو به گرمی است و چندین درجه با تعاطل عرض راه تفاوت دارد. “شیرگاه” خالصه است و زراعت برنج آن بد نیست. کوهستان “سوادکوه”، که دنبالش تا یک فرسخ آن طرف “شیرگاه” کشیده شده، تدریجاً رو به کوتاهی می‌رود، تا بجای در آن نقطه محو می‌گردد.

“شیرگاه” از حیث آب و هوا و چخل و ارتفاع و غیره، برزخ بین “سوادکوه” و جلگه “ماندران” است. از این جهت طرف شمال، زمین بهوار ساحلی بایک تناسب معینی شروع می‌شود که عرض آن از یک فرسخ و نیم تا ده پانزده فرسخ اختلاف دارد.

از “شیرگاه” به طرف شمال هر قدر پیش برویم، هوا مرطوب تر و زمین پست تری می‌گردد.

اشب به من و بهرمان من خوش نگذشت. با آنکه سعی کرده بودم خوابگاه مطمئی برای من ترتیب بدهند، مع هذا ناراحت بود. ناراحتی من مثل و فکرهای دور و دراز چنان مرا به خود مشغول داشته بود که تقریباً دو ثلث شب را بیدار مانده بودم و نتوانستم بخوابم. بهرمان در قوه‌خانه و خانه‌های بی‌پروایه، ترجیح داده بودند که شب را اصلاً نخوابند و بیدار بشینند. پرواضح است راهی که تازه اقتضای شده، و “ماندرانی” که از تمام مراحل تمدن دور مانده، چگونه ممکن است که برای من و بهرمان تائین آسایش نماید؟ هنوز یک دستگاه اتوبیل که به این حوالی وارد می‌شود، زن و مرد و حلقه‌ها دور آن جمع شده، و با صورت استعجاب به آن نگاه می‌کنند، و در اطراف این مرکب، صحبت‌هایی باهم می‌کنند که حقیقتاً شنیدنی و نوشتنی است. اساساً لباس ما و طرز راه رفتن و برخورد ما، برای املی این حدود تازگی مخصوصی دارد، و زنها بچه‌های خود را بغل گرفته در سر راه می‌نشینند که از تماشای اتوبیل و حرکت آن محروم نمانند. همین قدر که یکی از بهرمان، توجه به یک کلبه و قوه‌خانه می‌کند، زنها و بچه‌های ده عمو، و همین طور بعضی از مردها، فوراً فرار کرده و خود را در خانه‌های ده و یا گوشه‌ای پنهان می‌نمایند. مانند آنکه بیک موجود غیر منظره‌ای برخورد کرده‌اند.



ظلم و جور بی پایان عال دولت، و ورود یکتفر فراش حکومت در یک سامان، چنان هول و حراسی در قلوب این بچاگان تولید کرده، که اساساً همه از سیاهی یکتفر غیر محلی متوحش، و جز تصور چاول و غارت، فکر دیگری در داغ آنها سرخ نمی‌کند. اتفاقاً حق هم با این بچاره‌هاست. سواد دراز است که مملکت با این اسلوب اداره شده، و اهلی نیز جز با این خلق و نوعادت نگرفته‌اند.

حاکم “نازندان”، مثل تمام حکام ایران، تارشوه کامل (میکشگی)، به دبار و دباریان نمی‌داد، اصلاً به حکومت منصوب نمی‌کردید. مامورین جزء نیز تارهای میکشگی به حاکم نمی‌دادند، به این قراء و قصبات و حکومت نشین با ماموریت نمی‌یافتند. البته آن میکشگی‌ها را می‌دادند که ده برابر آن را از این مردم و این بندگان خدا بگیرند. در این صورت دیگر عصمت و ناموس و مالی برای رعیت باقی نمی‌ماند. نتیجه آن اعمال، همین هول و حراسی است که الان من دارم در چهره این بی‌نویان عور و برهنه، تاشا و مشاده می‌نایم.

من هر چه سعی می‌کنم از گزارشات سابق ایران، و رویه حکومت این مملکت خودداری کنم و چیزی ننویسم، باز در هر قدمی که برمی‌دارم، تاثراتی برای من حاصل می‌شود و مشاهداتی به نظرم می‌آید که بی‌اختیار به طرف اصل قضایا و ریشه قضایا معطوف می‌گردم.

این زن و مردی که در تصادف بیک نفر غیر محلی مشغول فرار هستند، غالباً عور و نخت و برهنه‌اند. آیا فوق این وضعیت، بدبختی دیگری هم به تصور آنها می‌آید؟ اینها دیگر دارای چیزی نیستند که ترس و وحشت داشته باشند! دیگر از چه می‌ترسند؟

مملکتی که تمام ایالات و ولایات آن، از روی کتابچه مخصوص، ثبت و ضبط معین، بیک عده دباریهایی معلوم الحال و اشخاصی معین فروخته می‌شد، (آنهم برای یکسال!) پیدا است که وضعیت اهلی باید همین باشد که فعلاً در مقابل مرعی و منظر من گذارده شده است! آیا یکتفر صاحب وجدان در تمام طول و عرض این مملکت وجود نداشته که اقلأ شرح حال این مردم را بیک منبع و نشانی برساند، سوال غریبی است! دباری که با مدرسه و محصل دشمنی می‌کرد، برای آنکه اشخاص چیز نفهم وجود پیدا نکنند، البته همه این بدبختی‌ها را می‌دانست، و متعهد بوده است که این بدبختی‌ها را تولید و تشویق نماید. در نتیجه این سیاه کاریها، وضعیت را به جانی کشاند که مافوق توصیف است. نمونه آن همین مردم کر سنه و عور، همین سیاهایی گرفته و مکدر، و همین بدبختی‌هایی است که در اندام تمام این مردم بین راه، و در مقابل چشم من، عرض وجود می‌کنند!

این مملکتی است که با این صورت به دست من سپرده شده، و این است آن مملکتی که من باید در آن تغییر بیاورم، و اینها هستند آن مردمی که باید لباس عزت بپوشند و ابراز غرور ملی نمایند.

آیا باین وضعیت، باین روحیه ایلی، باین بدنختی هائی که در عروق و اعصاب ایلی رنخه کرده، و طبیعت ثانوی مردم این سرزمین شده است، باز باید توقع داشته باشیم که در “شیرگاه” راحت بخوابیم و آسایشی رابرای خود قائل باشیم؟ ممکن نیست!

برئیس کابینه گفتم به تمام وزراء در “تهران” ابلاغ نماید که فقط به اقامت پشت میز وزارتخانه ها و امضای چند دانه کاغذ اکتفا نکنند. غالباً برونده ولایات، و در داخله ایران متواتراً مسافرت کنند. مردم را بیند و با آنها خلطه و آمیزش کنند. مملکت خود را قبل از همه چیز بشناسند، تا او امری که من به آنها می دهم، و تصمیمی که باید اتخاذ شود، بتوانند از روی عقل و اطلاع و ایمان و عقیده به موقع اجرا بگذارند. هم آنها بفهمند که چه مسئولیتی در مقابل من و ایلی دارند، هم ایلی بفهمند که وزراء و رجال مملکت خارج از دسترس آنها نیستند، و هر مطلبی دارند بدون ترس و بیم و بدون وحشت و تضرع به اطلاع آنها برسانند، و اگر کسی به صحبت آنها واقعی نگذاشت، مستقیماً به خود من مراجعه نمایند و دادخواهی کنند. رئیس کابینه را موظف کردم، ابلاغیه ای در تمام ایران انتشار دهد، که هر کس عرضحالی دارد، مستقیماً به کابینه شخص من بفرستد. خود رئیس کابینه را نامور کردم که عرضحالی های ایلی را بدون استثناء، شخصاً ملاحظه و به نظر من رسانیده، دستور جواب بگیرد و به عارضین ابلاغ نماید. مطالبی را هم که به وزیر اتحاده ما مراجعه می دهد، دقتری باز نماید که شخصاً مراقب وصول جواب باشد، تا بیج عرضحالی بلا جواب نماند و مردم از این قید ملت خارج شوند و بدانند که از بیج ما مورد دولتی، تا زمانی که حرف حق و حسابی دارند، نباید بترسند.

چه باید کرد! اگر عدلیه منطقی در مملکت وجود داشت، احتیاج نبود که در ضمن اینمه گرفتاری، روزی هزار کاغذ قرانت بنام!

پس از رجعت به “تهران” باید فکری به حال عدلیه کرد، و راه تدقیق و تحقیق باز نمود که امورات در تحت نظر قانون در آید، و مجاری امور به دست قانون سپرده شود، و هر کس در حدود خود تکلیف خود را بفهمد.

\*\*\*\*\*

صبح زود پس از قدری گردش در حوالی “شیرگاه” به طرف “علی آباد” راندم. راه در سطح دشت استداد دارد. تقریباً دیگر پست و بلندی مهمی پیش نمی آید. از اینجا، نواحی کر میسر “ماندران” شروع می شود. بجلی با قسمت کوهستان که طی کردیم اختلاف دارد، اما جخل در زمین مسطح هم قطع نمی شود، فقط در مزارع دستی جخل را بریده اند، و زمین را قلم و پنجه و برنج کاشته اند. در حدود مزارع از بقایای جخل نمایان است، که مثل دیواری، قطعات کشت و زرع را از یکدیگر جدا می سازد.

“علی آباد” مطابق مثل مشهور، نسبت به دهائی که دیده بودیم، شهر محسوب می شود. این نقطه که در سرسره راه “شیرگاه” و “ساری” و “بارفروش” واقع گردیده، بازار “علی آباد” است، و آبادی نسبتاً مهمی دارد. روزهای چهارشنبه اینجا بازار عمومی می شود. یکی از ملاکین اخیراً همخانواده منصفی بنا کرده که هر چند تمام نیست، ولی پس از دایر شدن موجب آسایش مسافین خواهد بود. در “علی آباد” توقف نکردیم، یکسره به “کیاکلا” که از جمله دلت حاصلخیز این حدود است، رهسپار گردیدیم، زیرا در آنجا وسایل آسایش و توقف بیشتر فراهم است.

از “علی آباد” تا “کیاکلا” سه فرسخ راه است. جاده شوسه نیست، ولی قبلاً امر داده بودم که برای هدایت اتوبیل ها در کنار راههای روستائی، در فاصله های مختلف فی نصب کنند که بهرمان راه را کم نکنند و به زحمت دچار نشوند. مع مدار راه را با نتهای زحمت عبور کردیم. با تلاق و آب و پست و بلندی زیاد است. غالباً اتوبیل ها را با دست می کشند و می برند. دو دستگاه اتوبیل در بین راه ماند که قادر بر حرکت دادن آنها شدند، متجاوز از سه ساعت طول کشید تا این سه فرسخ راه را طی کردیم.

یک نواختی زمین، موانع بختل، رطوبت و گرمی هوا از یک طرف، پشه و با تلاق و عفونت بعضی قسمت ها از طرف دیگر، تمام دشت “ماندران” را غیر قابل توقف می کند.

هر چند از حیث هوا و آب و چشم انداز، در صفحات صحرائی “ماندران”، جای قابل تجیدی دیده نمی شود، اما از لحاظ زراعت و تجارت یکی از برومندترین و حاصلخیزترین و نافع ترین اراضی ایران به شمار می رود. برکت خاک، نزدیکی به دریا، رودخانه های قوی، و سایر عوامل ترقی و توسعه موجود است.

برای ناسازگاری آب و عفونت هوا باید به وسایل صحی متوسل شد. بیدانه ای را وادار به یک رژیم صحی کرد که بتواند با این آب و هوای دوام بیاورد. عموماً با طرز زندگی این حدود، مردم زود تلف می شوند. به چهره مردم اینجا وضعیت و شریف، با دقت تمام نگاه می کنم. یک نفر را نمی بینم که معاف از مالاریا باشد. تمام چهره ها گرفته و مکرر رنگ باز و پرشورده، تا جایی که اغلب از تندر راه رفتن عاجز و ناتوان اند.

در “کیاکلا” امر دوام دو خانده ای دایر نموده اند. مریضخانه کوچکی هم نظر دارم اینجا بسازم.

چنانکه در اول این سفر نامه اشاره کردم، “ماندران” خانه سن، و مستط الراس من است. من وظیفه شخصی خود می دانم که به عمران و آبادی این نقطه توجه مخصوص نمایم.

فعلک که جزیک کوره راهی بیشتر برای "مازندران" باز شده، و منم با نصب علامت نی بید طی راه کم و طبعاً موقع این صحبت هانست. البته اگر عمر من کفاف انجام آمل و آرزوهای مرا بدهد، و دست تقدیر کمک نماید، موقعی خواهد رسید که از اکناف عالم برای درک لذت منظر آن، رو به این ناحیه آوند و هر نقطه آنرا با مفهوم کلمه جمال و زیبایی مرادف بینند. قبل از ظهر به قریه "کیاکلا" رسیدیم. امروز نوبت بازار در این دهه بود. مرسوم است که هر روزی در یکی از نقاط، که نسبتاً مرکزیت داشته باشد، بازار عمومی تشکیل می شود. روزهای یکشنبه در "کیاکلا"، و روزهای چهارشنبه در "علی آباد" بازار دایر می گردد. از نقاط مختلف اشخاصی که اجناس فروختنی داشته باشند، به آن محل آورده عرضه می کنند. همچنین مشتریان و تاشانان از هر طرف به آنجا روی نهاده، از اجناس بازار، و یا از دیدارهای خود، استفاده می کنند. فی الحقیقه این یک نوع نمایشگاه یا سوق عکاظ است که فوائد بسیار برای اهلی دارد. هم اجناس آنها به فروش می رسد، هم بایکدیگر معاشرت می کنند، و هم از صنایع یکدیگر تقلید می نمایند. سابقاً در خیلی از نقاط، این بازار دایر می شده، ولی اکنون جز در چند نقطه باقی نیست. در فضای جلوی دهه جمعی کثیر، از زن و مرد و طفل گرد آمده بودند، بعضی در روی زمین اجناس محلی و اتمه خارجی خود را گسترده و مشتریان از هر جانب آنرا احاطه کرده بودند. بعضی هم در راه دیده می شدند، که نفت و قند غیره خریداری به دلت خود مباحث می کردند.

قریه "کیاکلا" از دهات بزرگ این ناحیه است. اخیراً بر حسب دستور من، یک باب کارخانه پنسپاک کنی در آنجا دایر شده است. لدی الورد، قبل از صرف ناهار، رقم به کارخانه. ساختمان، آلات و ادوات، ماشین های کارخانه، انبارها، نوع پنس، ملزومات و اثاثیه کارخانه را تاشا کردم.

لذتی را که از دایر شدن این مؤسسه در خود احساس کردم، از حد و وصف قلم خارج است. اولین دفعه است که دست تمدن جدید، صنعت جدید و ماشین در این ناحیه وارد شده است. اولین دفعه است که "مازندران" قدیم، "مازندران" تاریخ دار، از مدینت جدید و تکامل جدید و تکامل تدریجی حسن استقبال می کند. اولین دفعه است که "مازندران" بی نظیر، استعداد فطری خود را برای جلب منافع مشروع ظاهر می سازد. اولین دفعه است که "مازندران" بازار "اروپا" و دنیا را در نظر گرفته و می خواهد علائم و آثار مثبتی از خود در عرصه کیتی ابراز نماید.

باغ و سیعی که اخیراً احداث کرده، و نهال فراوانی از نارنج و پرتغال و لیمود آن غرس کرده بودند، کاملاً نظر مرا جلب کرد. فی های بامبو که در اطراف جوی آب نمو کرده اند، تا یک درجه اسباب تعجب شد. فی بامبو با این قطر و قواره، کم دیده می شود. مقتضی است دیرک های چادر را از این فی ها ترتیب بدهند، زیرا از حیث صلب و سخت بودن سگستگی نیست، و دوام دائمی خواهد داشت. حقیقتاً استعداد اراضی "مازندران" برای نمونبات، خالی از حیرت و عجب نیست. اشخاصی که ذوق فلاحت دارند و بخواهند منافع فلاحتی را در نظر بگیرند، بهتر از اراضی "مازندران" نمی توانند زمینی تحصیل نمایند.

مشترک درخت‌های مرکبات در این ناحیه، لطف مخصوصی دارد. مبالغه نخواهد بود اگر بعضی از آنها را به درخت‌های گردوی کوچکی تشبیه کنیم که در نقاط سیلاقی به عل می‌آید. بوته‌های پنبه در این حدود و صحرائی «گرگان» تشبیه به پیچیک از نقاط ایران نیست.

هنوز جای کاری و اهمیت این زراعت پر منفعت بر مردم این حدود مجهول است، و تازه در «لایجان» شروع کرده‌اند که این محصول را بکارند. من تصور می‌کنم که اغلب نقاط «مازندران» برای جای کاری خوب است. باید دستور بدیم که مطالعه کاملی در این باب بنمایند. خیال می‌کنم که رفع احتیاج اهلی را به وجه خیلی خوب، می‌توان از حیث جای نمود. این زمین و استعدادی را که من می‌بینم، مشکل می‌دانم چیزی باشد که در آن بکارند و بدون دردسر و در سرحد کمال از حاصل آن متفع نشوند.

خدایارخان ذوق فلاحت دارد و در اطراف «تران» به این امر اشتغال دارد. مشارالیه پس از تماشای این اراضی و محصول متأسف است که چرا «مازندران» تا به حال راهی نداشته تا او عشر سرمایه خود را در این اراضی به مصرف رسانده، و در برابر عایدات بردارد. او را تشویق کردم که در این حدود اراضی بخرد و رفع تا مسافت از خود نماید.

حقیقتاً ما مورین و مستخدمین دوازدولتی، که از روز اول پایه تحصیلات آنها بر روی اکتفاء و اکتفا به غیر گذارده شده، و از صبح تا به شام وزارتخانه‌ها را برای قبول تقاضای استخدام متاصل می‌نمایند، اگر شعور آن را داشته باشند که در عوض آن التماس با و عجز و زاریها توجه به این اراضی کرده و زندگی پر منفعت و مستقل برای خود تشکیل بدهند، هم خدمت به خود کرده‌اند، هم خدمت به وطن و مملکت خود، و هم به استحکام استقلال جامعه خود.

ملت عبارت از کیست و چیست؟ حقیقت ملیت و وطن پرستی از کجانشی می‌شود؟ این موضوع مهمی است که سنوات دراز، و در طی کتابهای عیدیه و باالنه مختلفه، در اطراف آن بحث شده، و هر کس عقیده مختلفی راجع به اثبات موضوع اظهار داشته است. بعضی با اتحاد زبان و لباس را حافظ اساس قومیت و ملیت می‌دانستند. بعضی دیگر وحدت مذهب و آئین را وسیله استحفاظ ملیت و قومیت می‌شمردند، و بعضی دیگر، مقدمات و مؤخرات دیگری را بشمار می‌آوردند که این سفرنامه من اقتصای ذکر آنها را ندارد.

در یکی از کتابهایی که اخیراً در «اروپا» به طبع رسیده بود، و ترجمه آن بدست من رسید، مؤلف چهار شرط اصلی و چند شرط فرعی را قید می‌نماید که بدون وجود آنها، اساس ملیت و قومیت هیچ وقت آن طوری که لازم است، مستحکم و مستقر نخواهد ماند. یکی از آن چهار شرط اصلی، همین اراضی و زمین است که باید احاد اهلی را به آن علامت ساخت.

علی‌ای حال، از سپردن اراضی بدست خورده مالک، صرف نظر نباید کرد. این یک اصلی است که همه جا باید از آن پیروی کرد. به همین لحاظ، من خیال می‌کنم که باید خالصت دولت را نیز بین رعایا تقسیم بنایم، و باین صورت منطقی امر به فروش آنها صادر بنایم، زیرا در آن واحد سه نتیجه ثابت بدست خواهد آمد:

اول آنکه اراضی و ایر و آبادی شود، و طبعاً مملکت آباد خواهد شد.

دویم اشخاص و افراد مقتید به وطن پرستی، و ملزم به نگهداری خانه خود می شوند.

سوم امید و استظهار و عدالت، که از شروط اصلی زندگانی بشر است، در جامعه تعمیم خواهد یافت.

من در اینجا بدون آنکه نظر خصوصی و شخصی به یک مملکت معینی داشته باشم، چون از روی اصول و کلیات حرف می زنم، اینطور نتیجه می گیرم، که با دلایل فوق و مقایسات فوق، مثل می دانم در یک مملکتی که اصول اشتراک و کمونیم حکمروائی کند، اصول وطن پرستی در آن جاریته بگیرد. زیرا اولاً امیدی برای اشخاص باقی نمی ماند، و نبودن امید در انسان اول مرک و خاتمه زندگی است. همه در مدار زندگی خود، بیش از یک دفعه حس کرده اند که انسان نا امید، حتی حاضر به خوردن غذا و پوشیدن یک نیم تنه کهنه هم نیست، و فقط از راه نومیدی و اضطراب است، که مقدمات اختار و خودکشی در یک فردی آغاز می شود. ثانیاً علاقه نادای از حیث خانه و آب و ملک و ضیاع و عمار برای کسی باقی نمی ماند، که در موقع تجاوز میکانگان و اتفاقات غیر منظره، کسی ملزم به حفظ خانه و قوت لایموت خود باشد.

در چنین مملکتی، ممکن است برخی از مردم در مواقع فوق العاده، به واسطه آنکه مأمور دولت و در تحت سلطه و نفوذ دولت هستند، علی الظاهر جوش و جلالی به خرج بدهند، ولی توده مملکت که حقیقت ملت را تشکیل می دهد، خیلی مثل است که در مقام وطن پرستی خود، ثابت و پابرجا و مؤمن و متقی باقی بماند.

عواطف زندگی و حیات در نهاد بشر موقعی طلوع خود را تحکیم خواهد کرد که استقلال افراد در انجام آمال و آرزوهای مشروع خود مستقر و پابرجا باشد. آن موقعی که جلوی آمال و آرزوی اشخاص (البته از راه مشروع)، گرفته شود، همان موقع است که آن عواطف و احساسات جذاب تبدیل می شود به یک مراحل یابی که در دست نقطه مقابل غزت نفس و استقلال وجود و تعالی و ترقی مملکتی است.

مملکت بسته است به اشخاص، و اشخاص همیشه مربوط و مدیونند به ترقی و تعالی، و ترقی و تعالی نیز منظره خود نخواهد کرد، مگر به تسبیح جاده های آمال و آرزو، زدودن پرده های یاس و نومیدی، و سوق دادن جامعه به طرف آن آرمایی که بطور کلی در دفاع فردا در یک جامعه و ملتی مستقر و موجود است.

می‌نیم که یک ساعت دارد از نظرمی‌گذرد. بهرمان هم خسته هستند. از آنها جدا شده، رنم به اطاق خود برای صرف‌نهار، در مواقع صرف‌خدا معمولاً من لباس خود را بیرون آورده، لباس راحت می‌پوشم، و این یکی دو ساعت را جزو اوقات استراحت خود محسوب می‌دارم. در ضمن سایر مخلفات، یک دانه قرقلول هم کباب کرده بودند. نتوانستم صرف‌نمایم. دندانم باز درد گرفته و ناراحت کرده است. طیب دندان هم ایجاب نیست. کتابی نزدیک صندلی من گذاشته بودند. برداشته‌متنی به مطالعه کتاب پرداختم، و از آمدن به بیرون اطاق خودداری کردم که بهرمان ناراحت نشوند.

از «کیا کلا» تا «بارفروش»؛ یک فرسخ و نیم راه است. رودخانه «تالار» که از ابتدای ورود به خاک «سواکوه» همه جا با ما همراه بود، در «کیا کلا» مجدداً خود را نشان داده، و از میان این دهه «بارفروش» به طرف «مشهدسر» در جریان است.

هر چند در فصول کم‌باران سهولت می‌توان از آن عبور کرد، ولی هنگام بارندگی، آب چنان طغیان می‌کند که گذشتن از آن غیر ممکن است.

در ضمن اوامری که برای ساختن راه‌های «ماندران» داده‌ام، یکی هم بنای پل آهنین معطی است بر روی این رودخانه، که کاملاً رشته ارتباط را مستحکم سازد. «بارفروش» را «بارفروش ده» هم می‌گفتند. تدریجاً شهر بزرگ تجارتنی شده است، و سزاوار لقب ده نیست. بیشتر اهیت این شهر از حسن موقع «مشهدسر» است، که در امتداد شمالی «کیا کلا» واقع، و اخیراً بر اعتبار تجارتنی آن افزوده شده است. این بندر هم مثل «بندر جز»، قابل ورود کشتی‌های بزرگ تا ساحل نیست، و سفین در مسافت هزار و پانصد فرسایستاده، احمال خود را به کرجی‌ها و قایق‌ها تحویل می‌دهند.

سه ساعت بعد از نظرمی‌بیرون آمده، دباغ نارنج قدری گردش کردم. بهرمان نیز آمدند. صحبت‌های متفرقه با آنها می‌کردم. پاسی از شب گذشته بود که به اطاق خود مراجعت کردم. شب‌ها را مطابق عادت معمول خود، تنهایی نشینم. اینم از آن عاداتی است که از بدو طفولیت به آن معتاد شده‌ام. روی هر فرقه بیشتر ساعات زندگانی یومیته من به تنهایی می‌گذرد. شب‌ها را عموماً در اطاق خود تنها زیست می‌کنم. و عجب این است که به این تنهایی، چون طبیعت ثانوی من شده، خوشوقت هم هستم. روزها را هم، غیر اوقاتی که در دفتر اداری خود هستم، و اشخاصی نزد من می‌آیند، و یا برسبیل لزوم کسی را می‌طلبم، بقیة راتنا، اعم از شهر و سیلاق، راه می‌روم و فکر می‌کنم. شب‌ها به واسطه سکوت طبیعت و نبودن سروصدا، بر تکلفات من افزوده می‌شود، و غالباً ناراحت می‌شوم. از بدو جوانی به بیشتر از چهار ساعت خواب معتاد نشده‌ام. اگر حواسم مشغول نباشد و بتوانم چهار ساعت بخوابم، این چهار ساعت، خواب طبیعی من است، و بکلی رفع حسکتی مرا می‌نماید. اما این اوقات بیش از سه ساعت خواب ندارم، و در ورود به استراحت‌گاه، باز غالباً قریب به نیم ساعت یا سه ربع در فکر هستم.

به وضعیات این مملکت، از سرتا ته که نگاه می‌کنم، به جزئی و کلی اصلاحاتی که در حرر شده و هر شعبه باید به عمل آید، و همین طور به مسوئلت خود در مقابل این همه خرابی که توجه می‌کنم، حقیقتاً گاهی مرا رنجور می‌نماید.

پس چیز در این مملکت دست نیست. همه چیز باید درست شود. قرنها این مملکت را چه از حیث عادات و رسوم، و چه از لحاظ معنویات و مادیات خراب کرده‌اند. من مسوئلت یک اصلاح مسمی را، بروی یک تل خرابه و ویرانه بر عمده گرفته‌ام. این کار شوخی نیست و سرمن در صحن تنهایی، گاهی در اثر فکار فکر در حال ترکیدن است.

مگر خرابی یکی، دو، ده و هزار است که بتوان یک حد و سدی برای آن قائل شد.

آیا کسی باور خواهد کرد طرز لباس پوشیدن را هم من باید به اغلب یاد بدهم؟

هنوز در ایام سلام، که روز رسمی و دارای پروگرام معینی است، اشخاص را می‌بینم که انصافاً از حیث لباس، استحقاق عبور در بیچ خیابان و پس کوچه را ندارند. اغلب از وکلای مجلس شورای وزراء، که طبعاً بزرگان اجتماع هستند، هنوز لباس پوشیدن را بلد نیستند، و من در صحن انعقاد سلام و رسمیت جلسه باید حوصله به خرج داده، و معیاب اندام آنها را به آنها گوشزد نمایم. چند روز قبل در "تهران" که برای سرکشی انبار غله و تائین آذوقه شهر رفته بودم، شخصی را دیدم که بالباس خواب و زیرشلواری و پامی نخت روی سکوی عمارت خود نشسته، و به سیکار کشیدن مشغول است، وزن و مردی را که از پهلوی او عبور می‌کنند، با نهایت لاقیدی می‌نگرد، و ابداً خیال نمی‌کند که احترام جامعه، مخصوصاً زن‌ها، برای هر فردی لازم است. مجبور شدم که از او تبئیل پیاده شده و بادست خود این غصه‌زنی ادب و غیر محترم را تبه نمایم.

اکثريت این مردم هنوز میل ندارند که در عمارت خود راجارو کرده، دو قدم از زباله‌های منزل خود دورتر نشینند.

صرف نظر از ادوار انحطاط و غلبه‌های عرب و مغول و غیره، یکصد و پنجاه سال است که عده‌ای از افراد مملکت در سرحدا اعلامی فساد اخلاق نشوونما کرده، و به آن انس و خوگر گرفته‌اند. در بجهت این مذلت است، که من باید رقابت بین المللی را راجع به امور سیاسی و اقتصادی مملکت خود فکر کنم. حقیقتاً گاهی این انفعال گوناگون برای خود من هم خنده آور می‌شود. همه چیز را می‌شود اصلاح کرد. هر زمینی را می‌شود اصلاح نمود. هر کارخانه‌ای را می‌توان ایجاد کرد. هر مؤسسه‌ای را می‌توان بکار انداخت. اما چه باید کرد با این اخلاق و فساد که در اعماق قلب مردم ریشه دوانیده، و نسل‌به‌نسل برای آنها طبیعت ثانوی شده است؟ سالیان دراز و سنوات متبادی است که روی نعش این مملکت تاخت و تاز کرده‌اند. تمام سلول‌های حیاتی آن را غبار کرده، به هوا پراکنده اند و حالا، من گرفتار آن ذراتی، بسم که اگر بتوانم، باید آنها را از هوا گرفته و به ترکیب مجدد آنها بذل توجه نمایم.



اینست آن انجاری که تمام ایام تهنائی مرابه خود مشغول، و یک ساعت از ساعات خواب مراهم اشغال کرده است.

\*\*\*\*\*

صبح دوشنبه نیز در این قریه مانده، تجار و محترمین “بارفروش” را که آمده بودند پذیرفتم. دستوراتی راجع به ترویج زراعت پنبه و چای صادر کرده، و بعد از ظهر اجازه حرکت به طرف “ساری” دادم.

خیال داشتم که در “کیاکلا” دوسه شب بمانم. چون هوا قصد بارندگی داشت، نتوانستم به تصمیم خود عمل نمایم، زیرا در صورت بارندگی، عبور از این دوسه فرسخ راه تا “علی آباد” غیر ممکن می گشت، و با علامات نی و نصب چوب هم نمی شد عبور نمود، و مجبور می شدیم مدتی در این قریه بمانیم. لهذا از همان راهی که دیروز آمده بودیم، به “علی آباد” بازگشتیم. در “کیاکلا”، چیزی که دقت مرا کلاً جلب کرد، این بود که از تمام خانه های ده، تنها کوچه و درب خانه ای که جارو و تمیز شده بود، فقط دوسه خانه ای بود که ارانند در آنجا سکنی داشتند، و از اطفال ده نیز که در کوچه ها مشغول بازی بودند، فقط دخترهای کوچک این سه چهار خانواده ارانند را دیدم که موهای خود را شانه زده اند. بقیه بچه ها تمام، شیده به اشخاصی بودند که در اعصار ماقبل تاریخ زندگی می کرده اند.

از “علی آباد” راه قدیم شاه عباسی پیش می آید که هنوز آثار سنگ فرش آن نمایان و در موقع بارندگی نیات زحمت را برای عابرین فراهم می نماید. کلاً راه سازی نشده و بیل در همین اوقات شروع به تسطیح آن نمایند.

پل رودخانه “سیاه رود” فعلاً بد نیست. ساگردان مدارس دولت، که اخیراً تأسیس شده، با پرچمهای سه رنگ در کنار جاده صف کشیده، سرود می خوانند. سرود آنها تقریباً با همان لحنه مازندرانی، خالی از مزه نبود. ساگردان را نوازش کردم. معلمین و مدیران را هم تشویق کردم که بر مراقبت خود در تربیت ساگردان بیشتر بپردازند. منظره مصلحین مدارس، و چهره های بی گناه آنها، از هر چیزی بیشتر مرا متاثر می کند، اما متاثری که پایه آن فقط بروی شوق و آمال بزرگ گذارده شده است، و بالاخره همین نسل است که باید غرور ملی و عرق وطن پرستی، در دیاچه دفاتر زندگی آنها نقش بندد.

از قیافه ساگردان خوب حس می کنم که مافعلان وزارت معارف داریم و نه معلم، نه وزارت صحیه داریم و نه طبیب، علی الخصوص قیمت صحی “مازندران” که باید در درجه اول از اهمیت واقع شود.

در مباحث به “تهران”، همین قدر که از گرفتاری احتیاجات اولیه خلاص شوم، باید فکری کامل برای معارف و صحیح مملکت نمود. از وزارت علوم و معارف فعلی یک اسم بلاسما و یک وزارتخانه موجود است. ولی صحیح هنوز یک شعبه و اطاقی را از وزارتخانه محوف داخل تشکیل می‌دهد، که اصلاً معلوم نیست چه می‌کیند و چه می‌کنند. سیاهی زرد و محکوم و مالاریایی این اطفال بی‌گناه، همین اطفالی که باید آسینه مملکت را برین سازند، هر شخص صاحب وجدان و فکوری را به لرزه در می‌آورد. برای “مازندران”، اگر فکر عاجلی نشود، این نسل حالیه اعم از اطفال و یازنهائی که در اراضی شمال کار می‌کنند، در شرف انقراض به نظرمی آید.

عصر وارد “ساری” شدیم. جمعیت کثیری در سبزه میدان از زن و مرد گرد آمده و منظر بودند. در عارت حکومتی، که میان سبزه میدان واقع است، فرود آدم. بمرایان نیز در ساختمانهای اطراف وارد گشتند.

“ساری”، مرکز سیاسی “مازندران” است، که در زمان قدیم هم پایتخت سلاطین و امرای مستقل این حدود بوده است.

وضع معارف اینجا بسیار بد است. در این موقع، “مازندران” اصلاً رئیس معارف ندارد. مدارس دولتی چهار باب است به اسامی: پهلوی، شاپور، تأئید. و یک باب انائی، در سه مدرسه قدیمه، طلاب به تحصیل مشغول اند. این مدارس موسوم اند به: امامیه، سلیمان خان، نواب علی.

این مدارس، چنانچه از اسامی بعضی از آنها هم استنباط می‌شود، اخیراً اقلتج شده، و فقط عنوان اقلتج باب بید روی آنها گذارد، زیرا طول دارد تا بتوان اسم مدرسه به اینها اطلاق کرد. اهلی، یک مقدار از ترس من، و یک مقدار بر اثر تشویق مستقیم و غیر مستقیم من، حاضر می‌شوند که اطفال خود را به مدرسه بگذارند.

به اعناق قلب اولیاء اطفال که مذاقه شود، به مدارس طرز جدید خوش بین نیستند، و تصور می‌کنند که در این مدارس کفر و زندقه به آنها می‌آموزند. هنوز نمی‌فهمند که بین کفر و علم فواصل زیاد موجود است. البته فعلاً ابتدای امر است، و باید ملامت کرد. ویری نخواهد گذشت، که حقیقت امر بر همه آشکار و ملتفت خواهند شد که بعد از این، زندگانی بدون مدرسه و تحصیل، امری است محال و محال و محال.

متأسفانه این شیخ افکار در ایران منحصر به “مازندران” و مازندرانی نیست. گرفتاری باطنی من در “تهران”، که مرکز مملکت است کمتر از “مازندران” نیست. اگر صلاح می‌دانستم، در این سفر نامه که مربوط به “مازندران” است، شم‌ای از گزارشات محلات جنوب “تهران”، نهضت‌های چاله میدانی، و ابراز عقیده عمر و زید نوشته شود، مشاهده می‌شد که نور فکر اکثریت فعلی “تهران”، چندان مشخص تر از “مازندران” نیست.

همان بهسرکه از این مقوله چسبزی گفته نشود، و این انگار و اخلاق یاس آورد در قلب خود من یادگار باقی ماند.

شهر "ساری" در زمین مسطحی واقع شده است، محاط به جنگل و باغ، هر چند برای زراعت، جنگل دارد نقاط مختلفه قطع کرده اند، لیکن آثار آن در اغلب نقاط باقی است. کوچه های شهر بیشتر سنگ فرش است، و تا حدی عابرین را از زحمت بارندگی و گل محفوظ می دارد. نظریه مسطح بودن محل شهر، از بعضی کوچه ها در سگد و اتوبیل سیر می کند، و با آنکه کوچه ها برای حرکت این قبیل عربه ها و وسایط نقلیه ساخته نشده، معذالک رفع احتیاج می نمایند.

چند کوچه را هم نسبتاً مستقیم تر و وسیع تر بوده، خیابان نام داده اند. مثلاً کوچه دروازه "بارفروش"، به مناسبتی بنام صفایه موسوم گشته است.

در اواسط شهر فضائی است معروف به سبزه میدان، که اگر چه زینت و فرش خاصی ندارد، ولی تفریح گاه اهل محل است. فی الحقیقه لایق بهین نام است. زیرا که بعکس سبزه میدان "تهران"، که سبزه را جز در دکان سبزی فروش نمی توان یافت، سطح این میدان از یک قالی زمردین نمناکی همواره پوشیده است و منظره خوبی دارد. این میدان را، زنده هائی از خیابان مجزی می دارد. ادارات دولتی از قبیل دارالحکومه، مایه، نظیه، ملکه افغانه و پستخانه در اطراف این میدان واقع شده اند. محل این ادارات اغلب در عمارت قدیمه است، که تقریباً روبرو ویرانی است، و عمارتند از عمارت کریم خانی که ظاهراً از عهد زندیه باقی مانده، و عمارت آغامحمد خانی و عمارت ملک آرائی و غیره. چون این ساختمانها امروز روبرو خرابی است، ادارات توانستند بزحمت و با تعمیرات زیاد در آنها مسکن نمایند. چون در ایام ساختن هم اهمیت و عظمتی نداشته اند، از وصف آنها صرف نظر می کنم. از نقاط برجسته عمارت معروف به کریمخانی، یکی برجی چند طبقه است که بر بالای سبزه میدان بازمی شود. دیگر حوضخانه، که حوض مرمر کوچکی دارد در جنب برج مزبور. سایر بنیه شهر "ساری" پیچیده است و ذکر ندارد. سقفهای سفالین و دیوارهای کوتاه و کوچ و موج از امتیازات آنهاست.

رطوبت دائمی این ولایت بنا بر انبوهی از پاد می آورد. از این جهت نقطه ای قدیمی نمی توان یافت، مگر اما مزاده، که قدمت آنها را هم حتی نمی توان قبول کرد، و طبعا بارها مرمت شده تا به این حال مانده اند.

باغ شاهی که در جنوب سبزه میدان واقع است، خیابانی از نارنج دارد که قریب شش قدم طول آن است. از میان برگهای پرآب و باطراوت، نارنج های فراوان مثل گوی زرین می درخشند. در ابتدای باغ شاهی، عمارتی دو طبقه است که اداره تلفیح (شعبه ای از مؤسسه پاستور تهران)، آساز مرمت کرده و در آن مسکن نموده است. اما باغ شاهی خراب شده، و به جنگلی بیشتر شباهت دارد تا به باغ و عمارت. قسمتی از آساز دیوار کشیده اند، و در عمارت جنوبی رئیس مایه محل می نشینند.

در این قسمت، خیابانی از سروهای کهن است که در امتداد خیابان نانج سابق الذکر واقع می‌شود، و دیواری آن دو خیابان را از هم جدا کرده است. در میان باغ تعداد کثیری گاو، که دچار مرض مخصوص شده‌اند، دیده شد که به انتظار نوبت تلیق مشغول چرا بودند.

یک مصیبت ناگوار انگیزی که امسال برای اهلی "مازندران" وارد شده، شیوع مرض گاومیری است، که تا حال متجاوز از یکصد و پنجاه هزار گاو را تلف نموده است. به همین لحاظ، نه تنها از حیث فلاحیت به خود ایالت مزبور صدمه وارد گردیده بلکه قسمت اعظم لبنیات "تهران" نیز که از "مازندران" حمل می‌شده، از میان رفته و این مال التجاره داخلی نقصان کلی پذیرفته است.

مرض مزبور، در اغلب ولایات ایران نیز احال شیوع داشته، ولی در "مازندران" نظیر به کثرت گاو و اتصال متعین یکدیگر، بزودی توسعه یافته و تلفات بسیار وارد نموده است. وزارت فولید عامه چندی است به وسیله مؤسسه مخصوص در صدد جلوگیری از این خطر برآمده، ولی چون مقصدیان چندان مجرب نبودند، نه تنها جلوگیری کامل به عمل نیامد، بلکه نتیجه عکس بخشیده، و اهلی خیلی از دلت، اصلاً حاضر برای تلیق سرم نمی‌شدند. سابقاً از هر گاو یک تومان قیمت سرم می‌گرفتند، ولی اخیراً این نرخ به پنج قران تقلیل داده شد، و مقصدیان مجرب تری به کارگشا تگردیدند.

مرکز سرم سازی تمام "مازندران" در "ساری" است. مطابق تحقیقی که کردم، در این موقع مقدار سیصد هزار سانتی متر مکعب سرم در "ساری" تهیه گردیده، و قریب شصت نفر در تمام "مازندران" و "اسرآباد" مشغول تلیق هستند. چون این عده کفایت نمی‌کرد، گفتم به وزارت فولید عامه ابلاغ کنند، که فراراً بر پرسنل و بودجه این مؤسسه مفید بپذیرایند. صنایع شهر "ساری" بسیار محدود است. حتی قالی بافی، که در تمام ایران متداول است در این شهر وجود ندارد. اخیراً زنی آمده و به این کار مشغول شده و سفارش بافی می‌پذیرد. یکتفرکاشی ساز، در "ساری" نیست، سال گذشته استاد منحصر بفرد آنجا وفات کرده و صنعتش را هم با خود برده است.

آب و هوای "ساری" خوب نیست. در این نقطه فی الحقیقه باید به دو فصل معتقد بود، تابستان و بهار. زمستانش را می‌توان جزو بهار شمرد، زیرا که خیلی سرد نمی‌شود، و اغلب از سالها برف نمی‌بارد. هوا خیلی متغیر و مختلف است. اطفاقراً معمولاً جنوبی می‌سازند، و کمتر شرقی و غربی دیده می‌شود. هوای تابستان بسیار خنک و گرم است، مگر هنگامی که باران بارود و هوای لطیف نماید. سابقاً در "ساری" روزهای پنج شنبه بازار عمومی دایر می‌شده، ولی اکنون متروک است. در "بارفروش" هنوز هم پنجه بازار دایر می‌شود، چنانکه در دلت و قهبات دیگر "مازندران" نیز روزهای هفته به ترتیب بازار تشکیل می‌گردد. محل این بازارها سرپوشیده نیست، مگر در "علی آباد" و "جویبار"، که موضع خاصی تعیین گردیده و نسبتاً محفوظ است. در "ساری" قلات وجود ندارد. آب مشروب را در زمستان (هرج دی)، به آب انباری بزرگ می‌ریزند، و تا یک ماه بعد از عید نوروز بسته است. اهلی آب رود "تجن" را که در این

فصل مضرینست، و چهارسنگ از آن حقه دارند، مصرف می‌کنند. اما در وسط بهار، شرب مردم از آب انبار است، و تا آخر سال آب می‌دهد. در این موقع اگر از آب رودخانه صرف شود، نظریه ایسکه از مزارع شالی عبور می‌کند، تولید تب و نوبه می‌نماید.

از مصنوعات اطراف "ساری" ایلمه است. چوخارانیز از دلت اطراف به شرمی آوردند. باسلق معروف به سوادکوه نیز، که از سوادکوه می‌آورند، در بازار شهر بسیار است. کتانانی هم از کف می‌سازند. عباهای یک‌کش، که در حوالی "اشرف" درست می‌کنند، برای باران و سرما خوب است.

در "ساری" به من خوش نمی‌گذرد. محلی را که برای اقامت من تخصیص داده اند، راحت نیست. حتی برای استقامت توانسته اند محل منظمی تهیه نمایند. عرض حال با مستدعیات اهللی "ماندران"، و بهینطور راپرتهای "تهران" و ولایت و اخبار خارجی، در هر نقطه ای، بستم مرتباً به عرض و اطلاع من می‌رسد. تمام را شخصاً ملاحظه، و دستور صدور جواب می‌دهم. چون توقف در این اطاق قدری ناراحت است، جلوی اطاقهای اقامتگاه خود که از موهای انکور پوشیده شده و جلوسگیری از ریزش باران می‌ناید، قدم می‌زنم، و مکاتیب و مراسلات را ملاحظه و اوامر لازمه صادر می‌نمایم.

روزها، مرتباً بین ساعت شش و هفت صبح، باید کلیه مراسلات عادی و غیرفوری را به نظر من برسانند، اول مکاتیب دفتر مخصوص شاهنشاهی، بعد راپرتهای ارکان حزب کل قشون، و پس اخبار خارجه و داخله و سایر مطالب را عموماً می‌بینم و دستور می‌دهم. راپرتهای تلگرافی و رمزی که از دوایر مربوط به دست من می‌رسد، اکثراً مضحک و خنده آور هستند. پیدا است که مقصدیان امر عمیقاً و دقیقاً وارد جزئیات گزارش نمی‌نمایند. و از روی بی‌فکری و گاهی هم مغرضانه قلم روی کاغذ می‌گذارند، و گاهی هم افواضات شهری و غیره را به عنوان اخبار مهم راپرت می‌کنند. پس از تحقیق معلوم می‌نمایم که اغلب این راپرتهای مهم! اصلاً بیان واقع نیست، و بدون آنکه خودشان بفهمند، من غیر مستقیم و نسنجیده آلت اجزای اغراض دیگران در رساندن مطالب به من می‌شوند. اگر جریان امور در تحت نظر مستقیم من مکرز داشت، و به تمام جزئیات امور شخصاً نمی‌اندیشیدم، همین راپرتها کافی بود که یک سلسله اختلافات بی‌موردی را تمهید نمایند.

چه خوشبخت و سعادت‌مند آن مالکی که عوامل و عناصر امر و مقصدیان امور آن، لایق تشخیص و فهم مطالب هستند، و می‌توانند حق را از باطل و صحیح را از سقیم تجزیه و تفکیک نمایند. عجب این است، که با وجود تکررات کتبی و شفاهی، مع‌هذا باز راپرتهایی که به دست من می‌رسد، اغلب برخلاف حق و حقیقت تدوین می‌یابند.

به همین لحاظ، من در سطر اول پروگرام زندگی خود قید کرده‌ام، که هر موضوعی را شخصاً رسیدگی و شخصاً تفاوت نمایم، تا اغراض نامورین نتواند در سرنوشت مردم و مقدرات آنها نشاء اثر و تأثیری باشد.

من از بدایت زندگی، طبیعتاً و روحاً از هرگونه تعیش و تفریحی معاف بوده‌ام، و روال زندگانی من همیشه با کار و زحمت و سعی و عمل توأم بوده است. این ایام، متجاوز از چهارده ساعت شبانه‌روز را، مشغول زحمت و کار هستم، بلکه بتوانم به این وضع پریشان و بی‌سامان، سلامتی بدهم. سربازخانه‌ها و تمام قسمت‌های نظامی، در تحت نظر مستقیم من اداره می‌شوند. رفتار نظامیان و طرز سلوک و اخلاقیات آنان را، شخصاً مراقب هستم. به تمام وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی شخصاً نظارت می‌نمایم. رفتار عال دولت را در ولایات تحت تقشیش شدید قرار داده‌ام، و قصد دارم بزودی هیئت‌های تقشیش‌یاری تشکیل بدهم، که رعایای تمام ولایات را از حیث عمل مأمورین تحت نظر داشته، و راپرت آنرا برای من مرتباً بفرستند، تا هم به تجاوزات مأمورین خاتمه داده شود، و هم راه شکیات برای مردم باز باشد.

صبح ساعت هشت از "ساری" حرکت کردیم. از "ساری" به "اشرف" هشت فرسنگ مسافت است. بعد از عبور از کوچ‌های سنگفرش و پرپیچ و خم "ساری"، از شهر خارج و پس از سه ربع فرسخ طی طریق به رودخانه "تجن" رسیدیم. این رودخانه از کوه‌های "دودانک" و "چهاردانک" سرچشمه گرفته، از مشرق "ساری" گذشته، در "فرح آباد" به بحر "نزر" می‌ریزد.

در سرتاسر این رودخانه فقط یک پل هست که در سمرراه واقع و دارای جبهه چشمه است. معلوم نیست که پیش از صفویه این پل چه حالی داشته؟ ولی قدر متیقن آن است که در عهد شاه عباس، هنگام ساختن جاده‌شوسه، این پل نیز ساخته شده است، و بعداً تعمیرات بسیار در آن کرده‌اند.

در مصب "تجن" برجی سنگی است که برای دفع بعضی اشترار میکان ساخته شده است، و کشتی‌ها نیز از دور، از مشاهده آن استفاده کرده، و دانه‌ها را تشخیص می‌دهند.

دیدن برج مرادیک سلسله خیالات مخصوص سوق داد. از روی همین برج، خوب می‌توان احساس کرد که سلاطین سابق ایران، پنج وقت خیال حمله به دشمن را در دماغ خود نمی‌پرورده، و همیشه جنبه دفاعی را برای خود اتخاذ می‌کرده‌اند، و در سمرراه آنها بنای برج و بارو می‌کرده‌اند که چند ساعتی را از شترصدمات و حملات آنها بر حذر بماند. فعلاً جای خوشوقتی است که همان اشترار دیروز، اخیراً صورت سایر رعایای ایران را به خود گرفته، تمام مشغول زراعت و فلاحت اند. من می‌روم تا مدارسی را که برای تربیت اطفال آنها تشکیل داده‌ام، تماشا نمایم.

ایران قدیم و ایران اخیر و خضوع و خشوع آنها در مقابل اشترار و متجاوزین، هر سیره و اسلوبی را داشته است، به من مربوط نیست. سلاطین سابق نیز اگر از تمام اصول شجاعت و رشادت فقط به ساختن برج‌های دفاعی قانع بوده‌اند، مربوط به خودشان است. من هم، اگر بعد از صد و هشتاد سال، به منکوب کردن و خلع سلاح کردن چند خردیانی، موفقیتی حاصل کرده‌ام، البته

مباهاتی ندارم، زیرا باید آنها خلع سلاح و منکوب و محذول می‌شدند. مباحث من، فقط در این است که ملت خود را به اصول مدرسه آشنای سازم، و از طریق مدرسه است که آنها را به جاده مستقیم هدایت می‌کنم.

حالا هم قصد من از رفتن به صحرای ترکمان، معاینه مدارس آنجاست نه چیز دیگر. می‌خواهم با چشم خود ببینم، این قبایلی که در طی قرون پیش از آوارگی صحرا بوده اند و بیابان کردی شعارشان بوده است، امروز در پشت میزهای رنگین نشسته اند و دارند اصول تاریخ و جغرافیا را حفظ می‌کنند. و آنها که در بدربندبال آب و آبادانی در سیر و سفر بودند امروز در محوطه مزارع شاداب خود آرمیده اند.

اشرار و یاغیان محذول و منکوب شدند و باید هم بشوند. اصول چادر نشینی و صحراوردی و خانبردوشی، باید وداع ابدی با ایران بگویند. این قبایل بلا استثنا، چه نخواهند و چه نخواهند محکوم و مجبورند که آسمان مدرسه را ببینند و از درب خروج مدرسه، وارد صحنه عمل و زندگی شوند.

الکون بسیار خوشوقتیم که بر طبق راپرت‌های واصله، بچه‌های ترکمانا قریحه و استعدادی از خود نشان می‌دهند و در راه تعلیم و تعلم پیش می‌روند. فی‌التحصیلة منظره این اطفال ترکمانان که مشغول تحصیل هستند، حفظ و افر برای من خوله داشت، و با شوق و شغف می‌روم که استعداد آنها را شخصاً بیازمایم.

رودخانه "تجن" به بندر "فرح آباد" می‌رود. این بندری را که شاه عباس بایل به آبادانی آن بود، امروز بکلی خراب است. راه آن تا جاده شوسه به سوجه اتوبیل رونست. خیلی بایل بودم آنجا را بازدید کنیم، ولی به واسطه اشغال راه، و عجله‌ای که در مراجعت به "تهران" دارم، موقتاً صرف نظر کردم. باضافه اگر نگاه باریزگی در این راه بشود، عبور از آن ممنوع است. باید فکر اساسی برای تجدید حیات این بندر بنمایم.

سال گذشته مطابق امری که داده بودم، قریب یک فرسخ و نیم از راه "ساری" به "فرح آباد" را اتوبیل روساختند، ولی هنوز به تمام نرسیده و باید پس از تسطیح سایر راه‌های "مازندران"، عطف توجه به این خطه بشود.

این بندر، با وجود اهمیت سابق و واقع بودن در روی رود "تجن"، امروز متروک است و فقط مال التجاره قسمت "ساری" از آنجا به خارج حمل می‌گردد. اداره مکرک در آنجا دایر است. مسجد عالی و پل بزرگ "فرح آباد"، مثل سایر قصور و ابنیه آنجا، بکلی خراب شده و بیبنده را متاثر می‌سازد.

“فرح آباد” بعد از مرگ شاه عباس، که در بهنجای اتفاق افتاد، روی آسایش و ترقی نید و فعلاً بندر “شهد سر”، تجارت کلی “ماندران” را به طرف خود کشیده و مقام نخستین را احراز نموده است.

بعد از “تجن”، رودخانه ای که در سر راه واقع است “میگا” نام دارد که از “شاه کوه” شروع شده، در چهار فرسخی شمال جاده به دیامی ریزد. پل بلندی بر آن زده شده، که هر چند به بزرگی پل “تجن” نیست، ولی فغنی آن به مراتب بیشتر است.

در کنار رودخانه آبادی است موسوم به “نارنج باغ”. در این قسمت از جاده، کوهستان جنوبی خیلی پیش آمده، و فاصله آن به دیاکم می شود. راه تقریباً در دامنه کوه سیر می کند و از این لحاظ مصفا و مطمئن تر از راه دشت است. چشم انداز خوبی دارد، گاهی حاشیه کبودی در افق شمالی حدس زده می شود که گویا دیاباشد، اما هنوز تشخیص آن به خوبی ممکن نیست. اغلب در این قسمت راه، پست و بلندبانی است. در بعضی قسمتها علجات مشول زدن پله های موقتی از شانه های درختان جنگلی هستند، و حتی المقدور برای گذشتن اتوبیل های ماته سیلاتی فراسم می نمایند. قدم به قدم اتوبیل های ایستند و باز حمت هر چه تا متر، آنها را باد دست و شانه حرکت می دهند.

راه در میان جنگلی از انار، به طرف کوه پهاه پیچید. بر روی دماغه کوهی که به طرف دشت پیش آمده است، آثار تهری نمایان شد. از این عارت دوسه اطاق و چند جز و بدنه هنوز برپاست، و با چند سرو تنومند، که یادگار باغ و اطراف آن است، بهوشی و بهسری می کند. کوه کوتاهی که عارت را بروش دارد، از سلسله “البرز” جدا شده به جانب دیامیش رفته است. از این نقطه مرتفع دیام و خلج و شهر “اشرف” و تمام سواحل خلج دیده می شود.

این قصر شاه صنی برای تفریح یکی از دختران خویش بنا کرده، و صنی آباد نام کرده است.

صنی آباد بهنگام آبادی، نمونه جلال عهد صفویه بوده، و اکنون مثل سیرتی بر روی خرابه های جلال آنهار پهای است.

چون شخص از “ساری” به “اشرف” می رسد، از مسافت دور نمایان گشته، و انهاء می کند که اینک بر سرزمینی پهای می گذارید که یادگارهای آثار صنعتی و مختصر ار مغان های تجارتی در آن مجتمع بوده است، و به شهری می رسید که اراده و ذوق سلیمی عمده دار آبادی آن گشته است.



شهر "اشرف" بهترین نمونه منظم شاه عباس صفوی است، و پس از "اصفهان" از هر نقطه‌ای بیشتر سلیقه این پادشاه رسیان می‌کند. من شرح حال سلاطین ایران را تا آن میزانی که در تواریخ مطور است به دقت دیده‌ام و عمق انکار آنها را تا درجه‌ای که از صفحات تاریخ بتوان استصفا کرد بخنده‌ام.

بعد از قتل مغول، که در تاریخ عالم باید یک واقعه کم نظیرش شود، بعد از آن بتانگها و خونریزیها و قتل عامها که ایران را بلغم از بهم تلاشی کرد، و از ایران و ایرانیت جز یک اسم چیز دیگری باقی نماند، و بعد از آنکه مرور روزگار کار را به دوره صفویه کشانید، اگر چه شیت مایت ایران مدیون به زحمات شاه اسمعیل صفوی است، ولی اقرار باید کرد با آن که شاه عباس یک مصلح آزموده‌ای برای اخلاق جامعه ایرانیت شمرده نمی‌شود، مع‌هذا در تعمیر و عمارت و آبادانی خیالات قابل تمجیدی داشته، و از این جهت نام نیکوئی برای خود ذخیره و به یادگار گذاشته است.

به همین ملاحظه است که من در ضمن سفرنامه خود غالباً از او اسم می‌برم، و تلوه عارفتی که از او می‌بینم، نام او را با میل و رغبت تجدید و تکرار می‌نمایم.

اینکه می‌گویم مشارالیه یکتا مصلح آزموده برای اخلاق جامعه ایرانیت شمرده نمی‌شود، مربوط به چند دلیل است:

اولاً طرز عیاشی و اسلوب تعیش او است که طبعاً نمی‌توانست در روحیات اهل بی‌تأثیر بماند.

ثانیاً این پادشاه، با آنکه به صفت جنگجوی مصطف بوده، مع‌هذا چون قدرت مطلقه‌ای در داخله خود نداشته، همین قدر که مثلاً حاکم کیلان به مقام منصهت او بر می‌آمده، مشارالیه مجامله با او را بر منازعه ترجیح می‌داده است. به این مناسبات، و در ضمن برای آنکه به اصطلاح معروف آب چشمی از سایرین گرفته باشد، غالباً در مقابل کلاه‌های کوچک مجازاتهای بزرگ می‌داده است. ثالثاً آنچه که از همه مهمتر، و غیر قابل عنواست، اختلاط سیاست است با مذہب، که تمام سلاطین صفویه شریک در این اشتباه اند، و شاه عباس مخصوصاً این اشتباه را خیلی غلیظ کرده است.

اگر چه این اختلاط و امتزاج کاملاً حکایت از ضعف قوای مرکزی می‌نماید، ولی سلاطین صفویه به مناسباتی، که در این سفرنامه جای ذکر آن نیست، تا یک درجه متعمراً از روی بی‌فکری و اشتباه این خلط بحث را تعقیب، و گاهی هم تشدید می‌کرده اند.

دلایلی که شاه عباس و سایر سلاطین صفویه را در تعقیب این موضوع مهم، بخوابند تبرئه نمایند، به نظر من وانی و رسانیست، زیرا در قضایای تاریخی عمریک نفر و عمریک سلسله را نباید مآخذ قرار داد. بلکه عمر تاریخ را باید در نظر گرفت، که اتحادیک تصمیم نارسا، تا چه مدت و زمانی ممکن است یک جامعه و امتی را بچاره و فرسوده نماید.

شبه و تردیدی نیست که مذهب و سیاست دو اصل مقدسی است که در تمام موارد، جزئیات این دو اصل باید مطمح نظر زمامداران عالم و عاقل باشد و دقیقه‌ای از آن غفلت نورزند، ولی اختلاط آنها باید یکدیگر نه به صرفه مذهب تمام می‌شود، نه به صرفه سیاست اداری، و بالمال در ضمن این اختلاط و امتزاج، هم مذهب سست و بلا اثر می‌گردد، و هم سیاست روبره‌تاری و انضحال می‌رود. اگر چه ضربت این تقسیم مملکت را خود سلسله صفویه در زمان سلطان حسین بهتر از همه دیدند، مع هذا نتیجه این تقسیم غیر عاقلانه را نباید در دوره صفویه ملاحظه کرد، بلکه باید با تاریخ همراه آمد، و تأثیرات آنرا در ایام سلطنت قاجاریه تماشا نمود که پایه مذهب و سیاست بر روی چه مولای چرخید، و به چه فلاکتی منتهی شد.

آنهائی که مذهب و سیاست را مخلوط به هم نمایند، هم انتظامات دنیا را مختل کرده‌اند، و هم انتظارات آخرت را تخریب نموده‌اند. گاهی هم بالمره، نتیجه، برعکس مقصود به دست می‌آید، یعنی روحانیون کشیده می‌شوند به طرف دنیا، و سیاسیون به طرف آخرت، و این همان اختلالات عظیمه است که اصول زندگی مردم را دچار تزلزل کرده، آنها را می‌راند به جانب ریا و تزویر و دور علونی و فساد و دورونی.

نتیجه این اختلاط ناصواب، تا به این حد متمدنی شود که مثلاً فلان مجتهد روحانی که کار اصلی او تصفیه اخلاق عمومی است، ماهی هشتصد و پنجاه تومان از خزانه دولت می‌گیرد که عمارت سلطنتی را حلال نماید، تا مردم مجاز باشند که در آنها نماز بخوانند. در عوض فلان وکیل مجلس شورای ملی، که وظیفه او ورود در سیاست اداری است، در پشت تریبون شمایل پنجمبراباری نماید که مردم به اسلامیت و آخرت پرستی او تردید نیارند، و او بر اثر این تزویر و تقلب مجال داشته باشد که علایق مادی خود را تسامین و بالاخره موقعیت او، به حرد و جبه و پایداری هست، دچار تزلزل و ارتعاش نگردد.

روحانی اولی، در عوض قناعت و توجه به آخرت که عین تزکیه نفس است، فریفته دنیا و پول و ظواهر امور شده، ایمان و عقیده مردم را دچار شدیدترین تردید و اصول تقوی و پرهیزکاری را مجروح و لکه دار می‌نماید.

سیاسی دومی که باید اصول زندگی دنیائی مردم را راهبانی کند، می‌رود دنبال عوام فریبی و ریاکونی و تزویر و دورونی، که این نیز به نوبه خود در سست نمودن ایمان عامه تأثیر سزائی دارد.

دو سال قبل که سمت ریاست وزراء را داشتم، و برای سرکشی به قشون به منظره‌ای مسافرت کرده بودم، شیخ الاسلام آنجا را دیدم که جلوی مستقبلین افتاده و در تبریک ورود من بلاغت و فصاحت مخصوص سخن می‌دهد، ولی در تمام مذاکرات او کوچکترین کلمه‌ای که بوی ایمان و اعتقاد و پرهیز و آخرت از آن استشمام شود، از دهان او شنیده نمی‌شد. در ضمن معلوم کردم که این شخص بدون اجازه و فرمان، لقب شیخ الاسلام را برای خود تخصیص کرده است. دلیل این تقلب را از او مؤاخذه کرده بودند، جواب مصحکی داده بود، گفته بود:

“چون در تمام ایران شرط اول شیخ الاسلامی، بی سواد می است، من که بالمره سواد خواندن و نوشتن ندارم، لذا از تمام شیخ الاسلام ها شیخ الاسلام ترم! “

بر من معلوم شد که این شخص شاید در محل خود دارای زندگانی بسطی است. علاوه بر ملک و باغ و ضیاع و عمارت چهار باب خانه شخصی، و شش زن دارد! روزها در مسجد به نغمه می نماند، و اهل با حیل و تزویر محکوم کرده که هر کسی سهمی از منال خود را به عنوان مال امام و زکوة به او بدهد. او از وضعیت خود استفاده و کراراً سفرهای تفریحی نموده، بدون آنکه کوچکترین قدمی در راه کار و زحمت و سعی و عمل بردارد، فقط از راه عوام فریبی در رأس اهل محل قرار گرفته و پیرزن ها نیز آب و صومی او را برای استشفاء و خیر دنیا و تا این آخرت بیادگار می برند! تعجبی ندارد! نظیر این موضوع در اغلب نقاط ایران زیاد است. هر کس دستش رسیده به قدر جزبه و استعداد خود، اسلام و اسلامیت را وسیله ریب و ریا، و تا این منافع شخصی خود قرار داده است.

فلان رئیس که در مکرزیست مملکت قرار می گرفت، صراحت لجه را در خود عملاً نپذیرفت، و برخلاف معتقدات خود، مظاهر به آخرت پرستی می شد. و عوام فریبی را ترویج می کرد.

فلان وزیر و فلان رئیس الوزراء که رسماً و وجداناً نامور انتظام ادارات و اصلاح دنیای ایران بودند، دم از آخرت و بول قیامت می زدند، و بارش و عبا و طرز لباس در قلوب عوام تهنیه منزل می کردند.

اما فلان معمم ظاهر الصلاح، که دیگر احتیاجی به تهنیه این مقدمات نداشت، مخفیانه عیش شبانه و بانگ نوش نوش به استقبال آخرت می فرستاد و بکلی مجذوب می گشت به آن نگاهی که در قاموس تقوی و پرستشکاری و ایمان و اعتقاد به خدا و رسول، هنوز نمرستی برای آن تدوین نشده است.

برای آنکه رشته سخن از دست نرود، مگر می توانم که بنامی صفتی آبادر “اشرف” به اتمام نرسید، و عارت تحتین آنهم خراب شد.

قبل از ظهر وارد “اشرف” شدیم. خیابانی عریض از وسط شهر می گذرد. این جاده از جلوی عارت سلطنتی، تا پته “هایون” و کنار دیوار امتداد دارد، قسمتی که در شهر واقع است، سنگ فرش نامرتبی داشته که برای ورود من تعمیرش کرده اند، ولی آن قسمت بیرون شهر، بکلی خراب شده و جز در بعضی نقاط اثری از سنگ فرش باقی نیست. منزلی که برای توتف من معین شده، عارتی دو طبقه است، که سردر بنیه سلطنتی محبوب می شود، چون مورد احتیاج اداره تملک افغانه بوده، در سال ۱۳۳۸ مرتقی کرده اند. بر این طریق که چند اطاق بزرگ را که روی طاق سردر بوده، کوچک نموده اند. اکنون ایوانی در وسط است، و چهار اطاق در دو طرف آن واقع شده است.

این محل که از طرفی بر خرابه‌های صفتی، و از جانبی بر مواصل دیوار تپه "بایون" و شهر "اشرف" مشرف است، منظری دلگشا دارد. واقعاً شهر "اشرف" دارای موقعی مخصوص است. جنگل و کوه از طرف جنوب، و دیوار دشت زراعتی از سمت شمال، آنرا احاطه کرده‌اند. وقتی که شخص از این سردگشته و به تماشای عمارت مخروبه تقدیم قدم بگذارد، قبل از ورود به باغ چهل ستون، آب انبار بزرگی با سردکاشی کاری در طرف راست مشاهده خواهد کرد، که کویند و دوشلث "اشرف" را آب می‌دهد. در باغ تازه است و زینتی ندارد، اما به محض آنکه بازمی‌شود و چشم به دورنمای عمارت می‌افتد، تاریخ و صنعت را توأم در نظر شخص مجسم می‌سازد.

خیابانی وسیع، از جلوی در تاپیش عمارت کشیده شده است. جدولی بزرگ مفروش از سنگهای قهوه‌ر و عریض و طویل این خیابان را به دو قسمت منقسم می‌سازد. این جدول، به واسطه پستی و بلندی زمین، آب ناهای چندی دارد، که از ارتفاع دو ذرع آب نهر بر روی سنگی عریض با نقش‌های زیبا غلطیده و باز در جدول جریان می‌یابد. حاشیه سنگهای این جدول سورانمانی دارد که جای شمع بوده، و ظاهر آن در شبهای جشن، به فاصله‌های خیلی کم، دو صف از شمع فروزان در میان گل می‌سوخته و عکس آن در جدول منعکس می‌گشته است.

تخته سنگهای این نهر بسیار خوب تراشیده شده است آنها را با میل‌های آهنی بیکدیگر بسته‌اند، و ساروج محکمی آنها را بر زمین دوخته است. متأسفانه اهالی "اشرف"، محض استفاده از قطعات آهنی که مفصل سنگهاست، به زحمت بسیار بعضی از این اجزاء را شکسته، و آن آهن ناقابل را رها کرده‌اند.

از دو جانب خیابان، دو صف درخت سرو برپای بوده، که امروز هم بعضی از آنها برپای است.

عمارت چهل ستون در آخر این خیابان است، اما سیاهان بزرگی که برای نگهداری تنباکو اخیراً در کنار آن ساخته‌اند، قسمتی از منظره آن را از نظرمی پوشاند و دورنما را ضایع کرده است. کوه جنگل پوش هم مثل این است که در پشت سر، دنباله همین باغ است. بی اندازه دورنمای باغ را عظیم جلوه می‌دهد. در سکوی جلوی عمارت، استخری بزرگ بوده که اکنون بی آب است. این استخر از جمله لوازم عمارت دوره صفویه است و در جلوی اغلب ایوانها و عمارت آنها موجود بوده، و عکس ستونها را در سینه خود منعکس و مکرر می‌ساخته است.

شکل سابق این چهل ستون معلوم نیست چگونه بوده، شاید شبیه به چهل ستون "اصفهان" بوده است. می‌گویند میتون چوبی داشته، که چون عکس آن در استخری افتاده چهل ستون جلوه می‌کرده است.

از این باغ، رباع و دیگر رقیم که تقریباً همین طرز بنا شده و موسوم است به حرم. پنج کس در آن نبود، ولی چون متعلق به زنان بوده است، آنجا را مقدس می‌شمارند و اجازه نمی‌دهند کسی وارد شود. در جلو آن حوض بزرگی هست و سکونی مربع، که در هر زاویه اش یک نشین از مرمر گذاشته شده است. چنانچه خیلی عظیمی در وسط است که شاخه‌های پهناور آن تمام عمارت را غرق سایه کرده است. آب ناهانی، نظیر آنچه ذکر شد، در این بنا هم موجود است.

از این عمارت به قصر ضیافت گاهی وارد شدیم که به نام یکی از اولاد علی علیه السلام موسوم است. باکمال تعجب دیدم دیوار اطاق مزین به تصاویری است که فقط به یک نفر انسان خوشگذران لذت می‌بخشد. در این عمارت تصویر شاه عباس اول و ثانی و اشخاص دیگر نیز دیده شد که اروپائیان کشیده بودند، ولی در کمال پستی و حقارت بود. در اطاقها زینت و اثاثیه‌ای به نظر نمی‌رسید، مگر قالی‌های گرانها که برچیده، و در گوشه‌ای دسته کرده بودند. سپس عمارت چهارمین را به نشان دادند. در اینجا چشمه‌ای می‌جوئید که قسمت اعظم باغ را مشروب می‌ساخت. گنبدی باشکوه در اینجا بنا شده که تمام سقفش را به خوبی نقاشی کرده‌اند و دیوارهایش را تا محاذات راهرو، با کاشی‌های هنرمند پوشانده‌اند. در مسافتی دور از این عمارت، روی بلندی، بنای کوچکی است که ظاهراً محل دیده‌بانی یا تاملگاه است. تمام این عمارت مشرف است بر صحنه دلپذیری، که «بهر خزر» در فاصله‌ای نسبتاً بعید، حاشیه آنرا تشکیل می‌دهد.

مجاورت با کوه‌های خرم، که تکیه‌گاه عمارت است، و کثرت آبشارها و ترم مرغان، در من انظار نیکوئی ایجاد می‌کند، و البته پیش از این لذت می‌بردم اگر وضع بدبختی اهلی، حریمت فکر مرا به خود مشغول نمی‌ساخت و شمشیر شادمانی مرا کند نمی‌کرد...

فلاً در «اشرف» ۷۶ خانوار زندگانی می‌کنند. اهلی از نژادهای مختلف اند از قبیل ترکمانی که از خارج آمده‌اند، طالش‌ها، تاتما و کرجی‌هایی که از نسل گرجان عهد شاه عباس هستند و از «تفقاز» آمده‌اند. چند خانوار هم در «اشرف» سکنی دارند که اصل آنها معلوم نیست. در بعضی عادات و رسوم به بندها شباهت دارند. شغل آنها دشتبانی و صیادی است و با سایر اهلی کمتر وصلت می‌کنند، ولی زبانشان ما زندرانی است.

در «اشرف» نیز امسال مرض کلاو میری شیوع دارد، و قریب شش هزار گاو کشته‌اش. از تازگیهای امسال یکی هم فراوانی میش از حدیثه است. این حشرات از جانب کوه می‌آیند. و بیست سال است مردم نظیر آن را به این شدت ندیده‌اند. و اهلی را سخت در زحمت انداخته‌اند.

برای همراهان، در مجاورت من، عمارت جداگانه‌ای تعیین کرده‌اند که تمام در یک نقطه جمع هستند. از مراتب الفت و ودادی که بین آنها حکمفرماست، محظوظ هستم. کمتر دیده می‌شود که یکی از آنها در حضور من به مقام سعادت دیگری برآید، و تمام، به وظایفی که برای هر یک مقرر داشته‌ام اشتغال دارند.

من طبعا از اشخاص سخن چین و سعادت پشه متفر و منزه مرم. فقط یک نفر شیخ نام. منتقل پیدا شده بود که سپردم او را طرد نمایند، تا نامی و سعادت نیز در ضمن سایر اصلاحات، بجای از قاموس اجتماع ایران محکوم و معدوم شود.

خیابان وسیع و طویل شاه عباس، شهر "اشرف" را به دو قسمت متمم می‌کند، و از دامنه کوه و جلوی سردبلاغ، تا پشته "هایون" امتداد دارد. قطعه‌ای که در داخل شهر است، چون اخیراً مرمت کرده‌اند، سالم مانده و حکایت از حالت سختین این راه می‌کند. سنگفرش مرتبی است که با وجود بارانهای فراوان "نازندان"، گل نمی‌شود. اما این قسمت مرتب بیش از بیصد ذرع طول ندارد، ولی باقی که خارج از شهر است، بدترین شکلی خراب شده، و راه بیک سنگلاخ پست و بلند و ناهمواری تبدیل یافته است. در نیم فرسنگی شمال "اشرف" پشته‌ایست کوتاه و مدور که گمان می‌کنند دستی ساخته شده، از روی این ارتفاع مختصر، دیواره خوبی نمایان است. ظاهر آسلاطین صفویه در این نقطه چادریا سیابانی داشته و تماشای دشت و دیامی کرده‌اند. شاید به همین مناسبت است که این پشته را پشته "هایون" نام نهاده‌اند. دورتبه سنگ چین شده، ظاهر آعلامت نهری است و ممکن است در این محل حوض و آب‌نمایی وجود داشته است.

از این پشته که می‌گذریم، راه جت شمالی را تغییر داده و تدریجاً به طرف مشرق متمایل می‌گردد. پس از یک فرسنگ از پشته "هایون" به "شاه‌کیلده" رسیدیم، که دارای چهار برج و رودخانه کوچکی است. این دشت که فاصله "اشرف" به دیاست، و مرتع اشام املی "هزار جریب" است، در فصل بهار نم «و نه‌ایست از بهشت، و بیک قطعه زهره دشمن به انواع گل‌های رنگارنگ مبدل می‌شود که هر بیننده‌ای را فریفته خود می‌سازد.

مقصود از راه، که اشاره کردم، جاده‌ایست که اخیراً طرح ریزی شده، و از "اشرف" به "بندربز" می‌رود. دو طرف راه برای شوشه کردن، نهر کنده‌اند، ولی هنوز کلاً به این کار دست نزده‌اند که در مواقع باران قابل عبور باشد. بعلاوه از "اشرف" تا "بندربز" به علت کثرت نهرها و رودهای کوچکی که به دیامی ریزند، قریب پنجاه نقطه پل لازم است که بسته شود. در اینجا جاده پس از تاویل به سمت شمال، از خندقی که سرحد "استرآباد" و "نازندان" است، می‌گذرد. این خندق از شمال به جنوب است و مختصری انحراف به طرف شرق و غرب دارد. طولش کمی متجاوز از یک فرسنگ بوده، و وجه تسمیه‌اش به "جهرگنده" به مناسبت کوهی است در جنوب به همین نام، که تقریباً نیم فرسنگ از ابتدای این خندق دور است. چون شروع این خندق از دامنه همین کوه بوده، لهذا به این نام خوانده شده است. "گلکواه" در نیم فرسنگی شمال غربی این نقطه واقع است.

اینجا خاک "اشرف" تمام می‌گردد، و بلوک "انزان" "استرآباد" شروع می‌شود. جاده قدیم از "گلکواه" به طرف شمال سیر کرده، به اراضی با تلاقی ساحل دیامی رسد، پس امتداد مشرق را گرفته وارد "بندربز" می‌گردد.

\*\*\*\*\*

از “اشرف” به “بندر جز”؛ شش فرسنگ راه است. در این جاده باید قریب پنجاه پل کوچک و بزرگ بره شود. متجاوز از پنجاه نهر دیده می شود. بعضی از آنها دارای پل چوبی هستند که می توان از آنها گذشت، ولی اغلب بی پل هستند. فقط محض عبور با به طور موقت با چوب و خاک پلی بر آنها زده اند. بعضی اتوبیل های سبک نسبتاً به سولت از این پلهای لرزان می گذزند. اما ماشین های سنگین مجبورند در نهایت استی و پایاده کردن را کسین بگذرند به طوری که بعد از ورود به “بندر جز” امر دادم، مجدداً این پلهار برای موقع مراجعت تعمیر نمایند، زیرا یکی از حیزراتقاع افتاده بودند.

من مسافت زیاد کرده و مشقات راه را زیاده از حد دیده ام. اقرار باید کرد که یکی از پر محنت ترین و پر مشقت ترین و صعب ترین راهها، همین چند فرسخ است که دارم از “اشرف” تا “بندر جز” با اتوبیل می رانم و طی مسافت می کنم.

مضطربه غریبی است! از عقب که نگاه می کنم، شوفرهای اغلب از کار افتاده، و غالب اتوبیل بهر امان در گل و لای فرو رفته و بازورشان و دست و اجتماع اهلی دارند آنها را از میان لای و بجن بیرون می کشند. در صورتیکه راه خوب باشد، و شوشه کاملی وجود داشته باشد، اتوبیل بهترین مرکوبی است که هوش بشر آنرا تا کنون اختراع کرده است. بهترین فریت آن این است که اختیار توقف و راندن آن دست شماست. ولی همین مرکوب راهوار و قوی، همین قدر که مصادف شود با یک راهی مثل همین راه بین “اشرف” و “بندر جز”، که من فعلاً دارم آنرا طی می کنم، نامرغوبترین و ناتوان ترین مرکوبها می گردد. به همین خاطر، تا زمانی که راههای ایران شوشه نشود، و وضعیت فعلی باقی بماند، من در تصمیم خود جازم، و آن این است که نیم ساعت به غروب مانده به هر نقطه ای که برسم، همان جا را منظر نگاه قرار می دهم، و چون زندگانی سربازی را دوست دارم، بجای برای من بی تفاوت است که در یک کلبه زیست نمایم، یا در قصور عالی؟

ما فعلاً با تمام زحمتی که شوفرهای می کشند، نمی توانیم ساعتی یک فرسخ راه برویم، قدم به قدم باید پیاده شویم. قدم به قدم باید تمام شوفرها با اتفاق عابری به هم کمک کرده، و یکایک اتوبیل ها را با شان و دست از یک نهری عبور دهند، فریاد استمداد است که بین شوفرهای بهر امان طنین انداز شده، و یکدیگر را به معاونت می طلبند.

گاهی که برای سبک ساختن اتوبیل خود، و تسهیل عبور آن از یک نهر، پیاده می شوم و به مضطربه رقت آور سایر اتوبیل ها و بهر امان خود نگاه می کنم، بی اختیار این فکر از منظر من می گذرد:

آیا روزی خواهد رسید که مردم ایران از همین راه پر محنت و پر مشقت بایک وجد و نشاط و سهولت مخصوصی سوار قطار راه آهن شده و این مناظر دلغریب، جنگل و دیار منظر نگاه خود سازند؟ آیا روزی خواهد آمد که در این راه پر خطر و خفت آور، مردم ایران در عوض ساعتی نیم فرسخ، ساعتی هفتاد و هشتاد کیلومتر، و در روی جاده شومنه تحقیقی با اتوبیل های مجمل خود طی طریق نمایند؟ نمی دانم خدا بهتر آگاه است، و معلوم نیست در پس پرده های غیب چه تقدیر شده است؟ چیزی که مسلم است، این است که من فعلاً بیش از ساعتی نیم فرسنگ، و گاهی هم یک ربع فرسنگ بیشتر نمی توانم راه بروم. علاوه بر نهرها، اساساً لغزش شدید اتوبیل در این گل و باتلاق، طوری است که هر دقیقه، انتظار خریدن و برگشتن و خورد شدن اتوبیل ها، و تلف شدن مسافرن می رود. دست و بال شوفاژها از بس تپلا کرده اند از کار افتاده، و عرق از پیشانی هر کدام بدنت جاری شده است. حالانام آمال و آرزوی من در اطراف این دو کلمه سیر می کند: از تمدن قدیم و جدید، مدنیت مخصوص و جامعی تشکیل دادن، و ایران را به جانب آن مدنیت راندن و در سایه آن آرمیدن.

آیا این آرزو و آمال سر خواهد گرفت؟ آیا عمر من کفاف بر آمدن این همه آمال و آرزو را خواهد داد؟ آیا برای قطع این راه مهیب و عمیق به قدر کفایت وسایل کار در دست خواهیم داشت؟ آیا این خزانه تسمی و با این فکر فکری اهلی، تحمل این قدر محنت و مصیبت و مشقت ممکن است؟ واقعاً خود من هم نمی توانم فکر بکنم!

قدر مسلم این است که دست قمار تقدیر انانیتی را از لای خرابه ها، بدبختی های کارها و سیاه روزگارها بیرون کشیده و به دست من سپرده است. باید این انانت را از گرد و غبار و دود و کثافت منزه سازم. فکر این نزهت و صفای ثانوی است که فعلاً عبور از این باتلاق، و تمام با تلافیهای اجتماعی را، بر من آسان می کند.

سعادت و آسایش و تنعم شخص من در آن است که ایران را، از زیر این خرابه های سنگین برکنار کنیم.

سعادت من آن وقتی است که غبار مذلت از چهره بی گناه این مملکت بشویم، و آبروی از دست رفته او را به او برگردانیم. تنهایی آسایش و تنعم من در این است که حق مظلوم را از ظالم گرفته، و ملت خود را ببینیم که در امن و امان و آسایش زندگانی کرده، و حقوق مادی و معنوی آنها، از تطاول و دستبرد و هر صاحب نفوذ و هر صاحب اقتداری مصون بماند، و مردم بیچ و بجا و پناهی برای خود سراغ نگیرند، مگر حق و قانون.

تمام لذت من در این است که تمام طبقات مملکت، در مقابل قانون صورت تساوی، بخود گرفته، و امتیاز بر یکدیگر از راه تقوی و فضیلت باشد، نه این امتیازات مسخره آمیزی که تا به امروز، مخصوصاً در این یکصد و پنجاه سال اخیر، چهره ایران و ایرانیان را سیاه و مکرر ساخته است.

چهلذتی بالاتر از این که اصول مدینه و تزویر یعنی تملق و چاپلوسی در یک جامعه ای، بمسیره، و جای خود را بدیده صراحت لجه و تقوی و فضیلت و صفای قلب؟



برای یک پادشاه ولسوز بیچ سرور و نشاطی بالاتر از آن نیست، که دباریان و عموم اعضای دولت را با صفای قلب و خلوص عقیده ببیند، تا با دهنه و تزویر و دروغ و تعلق و چاپلوسی.

چیز غریب این است که در اطراف این چند سال اخیر، هر قدر بیشتر من این موضوع را متذکر می شوم و توجه می دهم، کمتر به نتیجه می رسم. فراموش نمی کنم که تا به حال، در جلسات عمومی تجاوز از بیچ مرتبه، این موضوع را تاکید کرده ام. مع هذا شارا تا آنها و دروگلیان را، که تا افاق قلب آنها واقفم، می بینم که مگر و خدعه ذاتی خود را در تلو لباس تعلق و چاپلوسی فراموش نکرده، و درس خود را با نطور پس می دهند، که در ظرف یکصد و پنجاه سال به آنها آموخته اند.

داهنه و سالوس و قبول تعلق برای سلاطینی سراسر است، که دایره اقتدار آنها محدود به خلوتهای دبار، و تراوشات وجود آنها در یک دایره محدودی دور بزند. ولی آشنایی که شعاع فکری آنها به بیچ انقی محدود نیست، احتیاج به تعلق و چاپلوسی ندارند. من بیچ وقت صفت خود ستائی ندارم، ولی یقین دارم، که اگر هر نویسنده و هر کوینده ای، زحمت مراد راه اصلاح این مملکت در نظر بگیرد، و همان خدماتی را که به عرصه ظهور آورده ام، عیناً همان را و صفت نماید، دیگر مجال و فرصتی برای متعلقین بهم باقی نخواهد ماند که تحقیق را کنار گذاشته و راه داهنه و مجاهد را بپایند.

ادب و انسانیت و حفظ رسوم آدمیت غیر از صفات زشت سالوس و ریاست. درست که وقت می کنم، می بینم این مردم هم کناهی ندارند. دبار ایران باید سر مشق غرور و عزت نفس و غرور وطن پرستی و مملکت دوستی باشد، سالها و سالیان دراز است، که خدم و حشم و خویش و یگانه را به عدم صداقت و درستی و راستی تربیت کرده، و هنوز زحمت دارد، که من مردم را به اخلاق یک نفر صا جمنصب نظامی و وظیفه شناس آشنا نمایم.

البته اشخاصی را که من بار حضور می دهم، باید مؤدب و معقول باشد، و محکوم اند که موقعیت خویش را تشخیص بدهند، ولی هرگز صرف نظر نمی کنم از آن سالوسانی که مدارایت خود را بر روی ریب و ریا، دروغ و تزویر و مکر و حیله قرار می دهند.

در بین شعرای ایران و کویندگان این مملکت، تنها کسی که بر ضد سالوس و ریا بوده حافظ شیرازی است، که فی الحقیقه تمام سعیش این بوده که این پرده بی آزر می را از هم ببرد، و صراحت قول و حسن نیت و صفای قلب را جایگزین آن نماید. و به همین جهت است که چون حقیقتی در بیان او بوده، شاعر عمومی ایران، و مورد راز و نیاز تمام سکنه این مملکت واقع شده است. من حافظ را بسیار می پسندم، و به خاطر خود می سپارم که یک روزی مقبره او، و همین طور مقبره سعدی و فردوسی را از این حالت ابتدال کنونی خارج، و آرا محاسبی را برای این سه نفر کویندگان بزرگ دنیا دستور بدهم، که در خور لیاقت و شئون اجتماعی آنها باشد.

از دور خطی تیره رنگ به نظرمی رسد که سر تا سرافق ثمالی را تشکیل می دهد. این شبه جزیره "میان کاله" است که در یک فرسنگ فاصله نمایان است، و آسمان و دیار را بجزای سازد.

شبه جزیره "میان کاله" زبانه تباریکی از حاک، به طول نه فرسنگ و عرض ربع فرسنگ است. گاهی عرض از ربع فرسنگ تجاوز می کند، گاهی هم در بعضی نقاط، مثلاً در "میان کاله" کوچک، به چهار صد فرسنگ منتهی می گردد.

اراضی "میان کاله" باتلاقی و نیراز است، و اغلب بایستی به وسیله بلد از مردابها و نیرازها عبور کرد، اما مراتع بسیار دارد. از جمله "مرتع جمعه" و "مرتع چنقور" و "تزل شوار" که قلعه "سرتک" در آن واقع است.

در این محل قلمهای خوب می روید که بر قلم شوشتری ترجیح دارد. اگر چه قلم نی خوش خوش دارد ازین می رود، و جای خود را به سر قلمهای فلزی، که اکنون در همه جا متداول است و گذار کرده، و انصافاً سر قلم فلزی برای سرعت کار و پیشرفت امر طرف مقایسه با قلمهای نی و چوب نیست، ولی یک مزاجه دقیق به زیبایی خط نستعلیق و کلیه خطوط ایران، اعم از نستعلیق، تعلیق، نسخ، رقاع، خط شکسته و غیره، که محتفایک فصل مهمی از هنر ایران را تشکیل می دهد، ما را وادار خواهد کرد که به قلمهای نی با چشم احترام نگاه کنیم. زیرا با سر قلمهای آهنی نمی شود آن نقاشی های ظریف را به اسم خط، در صحیفه های کاغذ رسم کرد. خاصه که خط ایران، مخصوصاً نستعلیق، یک نوع نقاشی بسیار ظریفی است که هیچ کس از لذت تماشای آن بی نیاز نیست. اخیراً می بینیم که این صنعت ظریف، دارد از ایران رخت بر می بندد، و اشخاص بدخط، در تحت این عنوان که مقصود از خط و نویسندگی فهم میان فکر نویسنده است به خواننده مجاهده بر ضد خوش نویسی می کنند، ولی وزارت معارف باید مواظب موضوع بوده، نگذارند یک هنر نفیس، بر اثر این سفسطه با و باطل، از بین برود، و یک یادگار هنری ایران قدیم مهمل بماند. البته امور اداری را در این قرن با قلم نی انجام دادن، عقلانی نیست، ولی دلیلی هم در دست نیست که یک نوع نقاشی ظریفی که مخصوص ایران است، در تلو لاقیدی و بی اعتنائی از بین برود. من مخصوصاً در طی همین سفرنامه، سه صفحه از خطوط میر عابد و درویش و میر زار ضای کلمه را رسمیه می کنم که دلیل قدر شناسی من، از زحمات این سه نفر باشد، و در دوران روزگار یادگار بماند. کرا گرفته، و باز تکرار می کنم که من به بدینت جدید، کاملاً بدون هیچ شبهه ای معظوفم، ولی هرگز مایل نیستم که از ایران قدیم، و یادگارهای خوب آن، سلب مایست نایم. ایران من و وطن مقدس من، از آن تقاطعی است که روزی سر مشق تمدن بوده، و بر زیر هر یک از خرابه های آن، علائمی در ابراز است، که افتخارات آن برای نسل ایرانی و نژاد ایرانی، قابل فراموشی و زوال نیست. محققان علائم و آثار، باید با اصول تحقیقی تمدن جدید امتزاج یافته، تمدن مخصوصی را به پیشگاه جامعه بشریت معرفی نماید، نه آنکه در زشت و زیبای نواظر جدید، طوری مستغرق شود که مایست شخصی خود را نیز مستهک و فراموش سازد.

کاش در این سفرنامه مجال بود که در اطراف این موضوع مهم، زیاده بر این بحث می شد. مخصوصاً در قسمت عادات ملل، تأثیرات عناصر طبیعی، وجود افسانه های تاریخ و سیر تقورات و تبدلات ملل، که فعلی است بسیار جذاب. انوس که ورود در این بحث مهم مقصود از این سفرنامه را که مربوط به "مازندران" است، ازین خواهد برد.

دکتر کوستاولون، طیب و فیلسوف معروف فرانسوی، راجع به تطورات و تبدلات ملل شرح زیبایی دارد که دشتی مدیر جریده شفق سرخ، آنرا از عربی ترجمه کرده بود، و بهرامی رئیس دفتر مخصوص من، آنرا چندی قبل به نظر من رسانید. من دستور دادم که خود مشارالیه از طرف من، ماموریت طبع آنرا بر عهده بگیرد و در مطبعت ققون، باخارج من، آنرا طبع نماید. مشارالیه نیز این ماموریت را انجام، و کتاب مزبور را با کتاب دیگری، موسوم به اعتماد به نفس که باز ترجمه آن مدیون به زحمت دشتی است، طبع و منتشر ساخت. دکتر کوستاولون در تالیف کتاب خود بسیار دقیق فکر کرده، ولی در ایران قریه‌های تاریخی بسیار است که سرارتقاء و انحطاط‌های ایران را، می‌توانند واضح تر سازند، و در صورت فرصت و مجال، امید که بحث در این موضوع مهم متروک نماند.

“قلعه پلنگان”، به شکل شمن، در ابتدای شبه جزیره است و محل محکمی بوده، ولی امروز خراب است. فقط حمام آن قابل تعمیر است. سابقاً عده‌ای ساخلو از سربازان هزار جریبی و دو عراده توپ در اینجا بود که یکی را می‌گویند روبرا کرده اند، و دیگری را برای سلیک در ماه رمضان، برای تعیین مواقع افطار و سحر، به “ساری” نقل نموده اند.

“قلعه سرتک” نیز خراب است. این قلعه به شکل مربع مستطیل بوده و تا جزیره “آشوراده” دو فرسنگ، و تا “پلنگان” شش فرسخ، مسافت داشته است. اطراف “قلعه سرتک” را “قرل سوار” می‌گویند.

در سنه ۱۲۵۶ هجری قمری روسها بدون هیچ بهانه، نام سرکوبی اشهر ترکمان، جزایر “آشوراده” را گرفته، چند مرتبه طمع در تصرف “بندرز” و “بندرقره سو” بستند ولی بعداً، نگهداری آن مشکل شد و مجبور از انصراف شدند.

اراضی جزیره و شبه جزیره از حرقت قابل کشت و زرع است. پنبه و کجند و غلات و سیب زمینی و بادام زمینی، که باقلای مصری می‌گویند، به خوبی در آنجا به غل می‌آید. بید مقدار زیادی درخت کاج و غیره در اینجا غرس شود که بهوارا تلطیف نموده برای ساخلوی آنجا آماده سازد.

یک ساعت به غروب مانده وارد “بندرز” شدیم. منظره این بندر در پرتو آفتاب عصر، نایبش فوق العاده دارد. زمین سبز و دریا و آسمان کبود و خورشید زرقان است. خانه‌های این بندر، که بعضی حیاط دارند و اگر دارند دیواری از چوب پیش نیست، کاملاً دیده می‌شود. خیلی از عمارت‌ها دو طبقه و شیروانی پوش و دارای پنجره‌های زیبا هستند. بیشتر دیوارها هم از چوب چخلی است، و یک استقامت کاملی به انبیه می‌دهند. بعضی عمارت نسبتاً عالی، از قبیل بنای کمرک و تجارتخانه‌ها و غیره دیده می‌شود که از حیث استحکام، در حالت فعلی “بندرز” قابل تمنا هستند. کوجه‌ها اغلب سفارش و خیالنا تا یک درجه مستقیم است. اما آبی که از میان نهر می‌گذرد، مثل تمام رودهای داخلی کثیف است، و اطراف آن نیز شکل مردابانی داده که طبعاً کم عمق و

پشه خیز، و یک منبع موثقی است برای مالاریا و تب و نوبه. در کنار دیا، پل نسبتاً طویل موجود است که خط آهن برای حل بار و آوردن به مکرک، روی آن ساخته‌اند. ولی این پل بایستی عوض شود و قدری بر طولش بیفزایند تا کشتی‌ها به ابتدای آن رسیده، و موجبات تسهیل ورود فراهم گردد.

“بندر جز” چند خیابان دارد. از جمله، خیابان روشن، خیابان امین و خیابان مکرک. چند کارخانه برای گرفتن روغن کنجد، پنبه پاک کنی، صابون نری و نجاری، در این بندر دایر است.

اینکه می گویم کارخانه، مقصودم محلی است که در آنجا روغن کنجد می گیرند، یا پنبه پاک می کنند، و الا کارخانه به معنی و مفهوم کارخانه، در پشیک از این نقاط و سایر نقاط ایران فعلاً وجود ندارد. از خداوند استعانت می طلبم که مراد انجام آمال و آرزوهای خود، که یکی از آنها تأسیس کارخانجات است در ایران، موفق فرماید.

انصافاً و حقیقتاً زندگانی ایرانیان در این عصر، صورت مخصوص به خود گرفته، و یکی از عجایب زندگانیها باید محسوس داشت. اسلوب زندگی قدیم از دست مردم رفته، و زندگی جدیدی نیز با معنای حقیقی خود، قائم مقام آن نشده است. مثلاً امروزه ایرانیان اسب سواری و مسافرت با کجاوه و پاکی را از دست داده، و خط آهن ندارند که به وسیله آن سفر نمایند، یا جاده‌های شوسه‌ای اقلانیت که به وسیله اتوبیل بتوانند طی طریق نمایند. اصطرباب را از کف داده، و به جای آن تلسکوپ نیست که به حقایق آسمانی کسب آشنائی کنند.

جامع المقدمات و صدیه و سیوطی را رها کرده، و هنوز جای آنها را با فیزیک و شیمی و علوم طبیعی عوض ننموده‌اند.

منورال فکرها و متحدین قوم به پوشیدن لباس اروپائی، ابراز مبالغت و شهرت می کنند، اما هنوز یک نفر خود را نشان نداده که در یکی از رشته‌های علوم اروپائی، احراز تخصص کرده باشد.

کاش این تبدیل و تحول تا همین حد محدود بود. اما متأسفانه دنباله این آشفتگی، به جانی کشیده است که باید اسم آنرا اختلال گذارد، به این معنی، که اغلب از مقدسات ملی، طرف تطاول و تجاوز جهال واقع شده است. از آن جمله زبان ملی و زبان فارسی است که تقدیری رخنه‌های ناموزون در آن روا داشته‌اند که ممکن است، آنرا بجای از صورت و معنای خود خارج سازند. ادبیات نظمی ایران در اوج زیبایی و کمال است، و شاید در روی زمین مملکتی نباشد که بتواند با مبادی ادبی نظمی ایران مقابله نماید، ولی اخیراً به عنوان تجدد ادبی، مفرخفاتی دیده می شود که کویندگان آنرا قطعاً باید تسلیم دارالمانین نمود.

البته به تمام این خودسریها و تطاولات، خاتمه داده خواهد شد. من قصدم از اظهارات، تشریح تحویل و تحول عجیبی است که در طرز زندگی، طرز معاشرت، طرز محاورت، طرز معیشت و طرز سخنج فکری مردم این سرزمین ایجاد گشته، و چنانچه کوچکترین غفلتی، در کار اصلاحات این مملکت، به عمل آید، ممکن است دنباله این اختلالات مادی و معنوی، کار را به جانی بکشاند که اصلاح آن از عمده هر صاحب نظری خارج گردد.

این یک حقیقتی است که احترام از آن ممکن نیست. بر طبق منطق تطورات ملل، نتیجه همین می شود که ملت کنونی ایران در مقابل تمدن "اروپا" استنتاج کرده است. البته تا یک دست قدرت و نظر بصیری بکار نرود، محال است دنباله اختلالات فکری کربان املی را بکار کرده، و به آنجا نماند که صراط مستقیم را از سیرامه های معوج و منحرف، تشخیص و بطلک نماند.

تا بابد منقطع و شرمگین بماند آن اشخاصی که ظرف صد و پنجاه سال تمام، مملکت را فدای امیال نفسانی خود کرده، باب علوم و معرفت را از هر جهت بروی املی مسدود، و بالاخره آخرین سوغات تمدن "اروپا" را محدود کرده اند و اکنون پودر و سرخاب!

تا سیصد و پنجاه سال سلسله قاجاریه، و وخامت تأثیرات آن در تلویذ ایش عادات و رسوم و اخلاق، محققان آواز تر از آن قتل عامانی است که سلسله مغول، در این آب و خاک مرگب شده اند. آنان وجود املی را بی دین تسلیم شمشیری کردند، و آنتانی بر آن مترتب بود، ولی انسان، در اعلاق روح املی زهری پچانیدند که شاید قرن ها توانند از اثرات آن بر حذر بمانند.

چه می توان کرد؟ دوره و دورانی است که آمده و گذشته، و از عمده طبیعت و گردش کرة زمین به دور آفتاب خارج است که ایران را به قهقرای سرد و یکهصد و پنجاه سال قبل بازگرداند.

این ناملایقانی است که دست بی پروای طبیعت و تقدیر برای من ذخیره کرده، من هم خواه نخواه بایستی این مصائب و آلام را تحمل کرده، بروم به آن راهی که انسانیت و وجدان و خدا آن را پیش بینی کرده است.

استاد موسیقی معتقدند که بیک نفر امی وحشی بهتری توان فنون موزیک را آموخت، تا بیک نفر شرنشین که احسان پرده های ناموزون، در گوش او نادی و انس گرفته اند.

حقیقتا همین طور است که گفته و اظهار عقیده کرده اند، و قطعاً آن وحشی امی راز و درمی توان به اخلاق حنہ منقلب نمود، تا یک نفر ظاهر فیزی را که یک عمر به دروغ و تزویر و مکر و حیل و ریب و ریا و تعلق و چاپلوسی و بالاخره به بد اخلاقی و بی شرفی معنادار گشته است.

علی‌ای حال، خیلان نفت خانه “بندر جز” از طرف مغرب شهر استادیافته است. نفت راز “باد کوبه” به وسیله کشتی به “بندر جز” می‌آورند و در ابتدای پل غیر از پل “گمرک” خالی می‌کنند که به وسیله لوله به ساحل رسیده و به نفت انبار وارد می‌گردد.

مشترک خلیج در این موقع بی‌نیازت زیبا بود. خوشم آمد که در کنار دیدنی به مشاهده طبیعت سپردم. تماشای طبیعت، روح را قوت می‌دهد و حس را ساکت می‌سازد. در تماشای طبیعت و تماشا در طبیعت انکار جدیدی به انسان تزریق می‌شود که در عالم اجتماع و وصول به آنها ممکن نیست. خدا را در طبیعت باید دید و هفت‌ای یک مرتبه روح را باید با تمام معنی تسلیم طبیعت نمود. قبل از حرکت به طرف “نازندان”، روزی در قصر سیلابی سعدآباد رئیس کابینه خود را دیدم که از کار اداری فراغت جست، و با خاطری آموده، به تماشای گلها و ریاحین اشتغال دارد. تانف و حسرت برده و خودداری از این انظار به او نکردم. گاهی از شدت فکر و خیال، رنگ گلها از نظرم ناپدید می‌شوند، و هیچ چیز را آنطور که طبیعت خلق کرده، نمی‌توانم تماشا کنم. برای اشخاصی که فراغت خاطر داشته باشند، سکوت کوه، صلابت دریا، خروش امواج آرامش بخش، یعنی همین وضعیت که در “بندر جز” مصادف با آن، هم، خالی از انجذاب و تماشا نیست.

ناموس طبیعت شخص را می‌کشاند و یک مرحله‌ای که بالمره مختلف و متفاوت با مدار اجتماعی است، و عوامل خلعت‌کنار دریا بهترین دلیلی است که انسان از ابدیت سرچشمه گرفته و به طرف ابدیت پرواز می‌کند.

خلیج “آب سکون”، خلیج کم عمقی است به طول ده فرسنگ و عرض متفاوت، مثلاً در محاذات “اشرف” یک فرسنگ، و در برابر “بندر جز” دو فرسخ عرض دارد. دهنه‌ای که آن را به دریای “نازندان” متصل می‌سازد، نیم فرسنگ وسعت دارد، دریا هر ساله خود را عقب می‌کشد و عمق خلیج کم می‌شود، به طوری که حتی بعضی کشتی‌های ترکان هم، به ابتدای پل “بندر جز” نمی‌رسند و مجبورند در مسافت بعدی بکنند. پل “بندر جز” هم به واسطه همین عقب نشینی دریا، بایستی قدری جلوتر برود. سابقاً توسط مهندسين ایرانی، نقشه‌ای ساخته شده، امر وادام در این نقشه تجدید نظر نموده، پیشنهادی راجع به این پل به بند تا مسائل اجرائی آنرا مقرر دارم. این عقب نشینی دریا، و اشکالی که برای ورود کشتی به “بندر جز” پیش آمده، موجبات ترقی “شند سر” را فراهم کرده است که پیش از پیش کشتی به آنجا وارد می‌گردد.

من اساساً برای تأسیس و ساختمان یک بندر مهمی در این حدود موافق، نظریات و سببی دارم که موقع ذکرش حالانیت. چنانچه موفق به تأسیس راه آهن ایران، بر طبق آرزو و آمال خودم شدم، البته راجع به تأسیس بندر نیز نظریات خود را بموقع اجرا خواهم گذارد، و در این صورت غیر از “بندر جز”، نقطه دیگری را باید در نظر بگیرم.

شب راد “بدرجز” اقامت کردم، مثل سایر شبا، خیالات متنوع و گوناگون، همه جا همراه من هستند و مرا راحت نمی گذارند. شو فرما، در این فاصله مختصر بین “اشرف” و “بدرجز”، همه از کار افتاده بودند، و حق داشتند که شب را کاملاً راحت نمایند.

اول شب مکاتب و تگلر فاتی را که امروز رسیده بود، تمام ملاحظه کرده، و دستور صدور جواب آنرا دادم که کار امروز به فردا بماند. باز چند فقره راپرت بی سروته و عاری از تحقیقی که از “تهران” رمز آبه من رسیده بود، اسباب اوقات تلخی من شد. فکر می کردم که چنانچه یک پادشاهی خودش در جریان امور نباشد، شخصاً در کنه قضایا وارد نشود، و شخصاً به مقام قضاوت بر نیاید، چه قدر ممکن است که امورات به اشتباه بگذرد، و حقوق مردم، در زیر دست نامورین مغرض تضییع گردد. چه بسا ممکن است که اشخاص صدیقی، طرف بغض و حد و اغراض خصوصی نامورین واقع شده، با مختصر غفلتی از تمام حقوق حقه خود محروم، و راه نیتی و عدم راستیال نمایند.

علت اینکه در بین این همه گرفتاریهای اساسی مملکتی، من خود را موظف کرده ام که به تمام جزئیات امور نیز، شخصاً و مستقیماً رسیدگی نمایم، بی سابقه و بی دلیل نیست.

در سال اول کودتای خود در “تهران”، (موم اسفند ۱۲۹۹)، که زمام وزارت جنگ و دیویزیون قزاق را در دست گرفته، ولی در تمام امورات نشا اثر و تاثیر بودم، تعداد دو هزار و چهار صد و بیست و دو نفره، کاغذهای بی امضاء و پست شهری و شب نامه، به کابینه من رسیده بود، که موضوع تمام آنها، اعمال اغراض خصوصی و استریک اشخاص بود نسبت به یکدیگر، و بعضی از این مراسلات بقدری با منطق و دلیل مقدمه چینی شده بود، که اگر به دست یک نفر غیر مطلع و غیر مجرب می افتاد، ممکن بود که خاندان هائی بیاد برود. ولی این ۲۴۲۲ مرسله، در من، که به جزئیات امور شخصاً دقیق می نمایم، بقدر خردی نتوانست مورد تاثیر واقع شود، و امر دادم که تمام آنها را یکجا بوزاندند و از آرشو خصوصی من خارج کنند، و بر رئیس کابینه خود دستور دادم، اساساً مکاتیبی را که امضاء ندارد خودش هم نخواند، زیرا غیر از انتشارش ذوق و سوء ظن بی مورد، نتیجه دیگری بر این قبیل مکاتیب مترتب نیست.

در نتیجه این سابقه مدش، فایده ای که به دست من آمد، این بود که اخلاق “تهران” و اغلب تقاطر را شناخته، وظیفه وجدانی من شد که در جزئی و کلی امور، دلاقت و قضاوت مستقیم نمایم تا ظاهر فریبا، چالوسها و شیادها سر جای خود نشسته و عامه، مخصوصاً مستخدمین دولت، جز با عدالت و دادخواهی سرکار ندانسته باشند، و همه نامون و مصون از اغراض خصوصی بمانند. پس از فراغت از کار مکاتب و تگلر فاتی، ملازمین شخصی خود را امر دادم، همه به اطاق من بیایند و صحبت نمایند. شنیدن عقاید مختلف و صحبت با اشخاص نیز خود یک نوع تفریحی است که گاهی بی مزه نیست. پس از رفتن آنها صرف شام، مقداری از شب را به مطالعه کتاب پرداختم. کتب تاریخ از سایر اقسام کتب بیشتر جلب دقت و نظر مرا می نمایند، و از قسمتهای تاریخی، مربوط به هر مملکتی که باشد، لذت مخصوص می برم، و به همین لحاظ غالباً در خوابگاه من یک سلسله کتاب تاریخ است که مخصوصاً در مواقع ناخوابی به آنها متوسل می شوم، و گاهی هم اتفاق می افتد که مطالعه کتاب، بجای مانع از خوابیدن من می شود.

کتاب بوستان سعدی هم که یک قطعه جواهر بیشترشده است تا به کلمات معمولی، کمتر ممکن است که از دسترس من دور بماند. در این مدت استفاده‌های خوب از این کتاب بزرگترین شاعر پارسی زبان برده‌ام، و همیشه عمارت در قرائت بوستان سعدی دارم. دو خط مختلف و متفاوت از این کتاب می‌برم، یکی لطف کلام و ادبیات، و دیگری پند و موعظه و حکمت. به‌نظر که بنامی شعر و نظم در ایران به جایگاه رفیعی گذارده شده، که شاید در دنیا کمتر شبیه و نظیر داشته باشد، اما باید گفت، که طرز فکر و طبقه‌بندی و تجزیه و ترکیب‌هایی که باید مثلاً در انجاریک مومن موجود باشد، و آن مومن نیز ملزم به مراعات آنها باشد، در بین مورخان ایران، پنج وقت مورد رعایت نبوده است. بدین مناسبت، توارنخ ایران محدود می‌شود به جنگ سلاطین و قهر و غلبه آنها، و مواردی که تقریباً در همین حدود تدوین شده‌اند. دیگر پنج گونه تذکره و تذکری در زندگانی خصوصی آنان، و وضع اخلاق جامعه و سخنان انجاریک آنها، و علت تحقیقی پیدایش دوستی با و خصومت با، و آن جزئیاتی که مورث سبب‌های کلی می‌شوند، و فلسفه ترقی با و انحطاط‌های جامعه و غیره‌اند، در دست نیست، مگر یک سلسله قراین و اشارات کلی که آنرا هم مستمعین، با حدس و قریزه باید استقصاء نمایند.

من اگر شخصاً به امر کودتای “تهران” اقدام نکرده بودم، و روحیات جامعه و طبقات متمازه را دقیقاً نسجیده بودم، و به آن فعل و انفعالی که از خارج و داخل، در پس پرده‌های خنجم به عمل می‌آمد، و دربار قاجار آلت بلا را داده آنها بود، واقف نشده بودم، هرگز نمی‌توانستم ادوار انحطاط ایران را چه در اواخر بنامش و ساسانها، و چه در دوران صفویه و غیرهم، آن طوری که لازم است، تجسس و استقصاء نمایم.

\*\*\*\*\*

صبح از “بندر جز” بیرون رقیتم. راه در جانب شرق بندر و کنار دریا واقع است. از پل که بر روی رود “کز” بسته‌اند عبور نمودیم.

این راه کاملاً رو به شمال می‌رود، ولی در اطراف، باز اراضی شیبه به “مازندران” موجود است. همه جا در طرف دست چپ است. آفتاب صبحگاهی رونق و شکوه عجیبی به این صفحه براق داده است. یروز عصر که آنرا در زیر آسمان غروب آفتاب دیدیم منظره دیگر داشت، و اکنون از اثر نور ایم التریاید صبح جلوه دیگر دارد. امواج مثل آن است که شراره‌های آتش در دهان دارند و بر صفحه‌ای از مینا و طلا می‌غلطند. شبه جزیره “میان کاله”، خاصه جزیره “آشوراده” به خوبی پیدا بود و دریای بزرگ را از نظر نمید می‌ساخت.

بندر “قره سو” که در مصب رود “قره سو” یا “قراسو” یا “قراصو” ساخته شده، رسیدیم. در بندر، آب دریا عقب رفته و دماغه رود را پر کرده و آزارشیده کرده است، به یک رودخانه بزرگ را کدی که عبور از آن ممکن نیست، مگر به واسطه پلی بلند و چوبی و مندرس و خطرناک که ابداً سائیده حرکت اتوبیل نیست. بعضی از اتوبیل ها گذشتند، اما چون نوبت به اتوبیل‌های بارکش رسید،



پل فرورفت، و نزدیک بود یکی در رودخانه بیاقتد. اتفاقاً فرورفتن یک خرچ اکتفا کرد، ولی راه مسدود و پل شکسته شد، و جمعی از بهرمان که عقب مانده بودند، دیگر نتوانستند بگذرند و به نجا ماندند. امر دادم از بهان خط یسار رود “قره سو” به “استرآباد” بروند و پل را نیز قدغن کردم تعمیر کنند.

“قره سو” بندر قشنگ و تازه ای است. تمام عمارت دو طبقه و چوبی است و نسبتاً از روی سلیقه ساخته شده اند. قلعه ای با چهار برج و یک قراول خانه در سمت یسار و بقیه عمارت در جانب یمین رودخانه واقع است. پل عریض و طویلی دارد که بیش از پانصد قدم در دیاپیش می رود، و منتهی به باراندازهایی می شود. اما این بندر بکلی خالی است، و جز یکی دو اتاق از تمام عمارتش، مسکون نیست. سابقاً در تصرف لیانازوف با بوده که تجارت می کرده اند، ولی پس از بهم خوردن دستگاه آنها، متروک مانده، و شیه به شهربانی شده که در افسانه با ذکر می کنند. شخص وارد، بدون مانع به عمارت مختلف می رود و گردش می کند. پل هم در شرف خرابی است. با آنکه از پل “بندرگز” عرض و طولش بیشتر است، ولی چون مواظبت نکرده اند، پوسیده و از هم متلاشی شده است. دور این بندر حصاری از چوب ساخته اند که آرا از صحرا محرمی می سازد. پس از تماشای این بندر، از دی که در دیوار چوبی نصب بود گذشت، وارد “صحرای ترکمان” شدیم.

اینجا منظره بکلی تغییر کرد. زمین صاف و نرم و مسطحی پیش آمد که در سرتاسر آن به سنگی تصادف نمی شود، و بیک پستی و بلندی بر نمی خوریم. شوفر با دکال اطمینان، اتوبیل با رابانیت سرعت می زنند، و پرواز می دادند. کوئی این مرکب های بجان، بعد از تامل و تردید و کندیبانی که در راه “مازندران” و “بندرجز”، اجباراً برای آنها پیش آمده بود، در اینجا جبران گذشته می کردند و دادول می گرفتند.

در وسط صحرا به برجی مخروطی رسیدیم که دو طبقه داشت. از سیرون، دیوارش چوب بود و از دون آسترکلی داشت. سوراخهایی برای تیراندختن در آن تعبیه کرده بودند. معلوم شد سابقاً محل پست انبیه بوده که این محل را برای خود جان پناهی تهیه کرده اند. در بعضی نقاط صحرا، گاهی از این دیدگاهها دیده می شود. این متعلق به ایام اخیر است که انبیه، همین قدر قدرت رفتن به صحرا را می کرده، ولی تمام را به حفاظت خود می پرداخته است. اما اکنون که صحرای ترکمان از حیث امنیت با سایر نقاط ایران تفاوتی ندارد، این برجها خالی مانده، و مقرر چوپانهای است که آب و نان خود را آنجا گذارده، و از پی کوشندگان خود می روند.

کم کم ترکمانی چند سواره و پیاده دیده شد که وضع لباس و بیگل آنها خالی از غرابت نیست. اوبه های چندی در اطراف پرکنده بود که آلاچیق های آنها، مانند کلاههای بزرگی، در سطح صحرا ردیف شده بود.

توبیل با سرعت زیاد راه را می‌برند و بیج و بیخ را دعوی، یکناختی این دیای خشک را برهم نمی‌زند. راه، که شوسه طبیعی و صاف و پوشیده از ماسه نرم و نمناک بوده به خط مستقیم جهت شمال را نشان می‌داد. نگاه خطوطی چند در افق پدیدار شد، شیب به سوادآبادی. در صحرا مثل آن است که آبادیا از زمین می‌رویند. با این سرعت سیرا توبیل و مسطح بودن صحرا همین را هم باید انتظار داشت. ابتدا سقف شیروانها، سپس طبقات عالی و بعد قسمت سنگهای عمارت بسیار، نمایان شد. دورنمای این عمارت خیلی در این صحرا جالب توجه بودند. منظر این عمارت، در محوطه این صحرای کذائی، خالی از لطف و جمال نبود. قبلاً به طرف دست چپ، که رود "گرگان" و سستی پیدا کرده و به طرف دیای رود، راندم. قدری به تماشای ترکمانان، که قایق‌های خود را با طناب برخلاف جریان رودخانه بالای کشیدند، ایستادیم. این رودی است گل آلود و عمیق که در نزدیکی دیاعرضش زیاد می‌شود، و در سایر نقاط هم عادتاً جز به وسیله پل از آن نمی‌توان گذشت.

در سی چل سال قبل، رود "گرگان" کاملاً مجرای "خواجه نفس" متمایل شده، و آب دیگر بر نهر "گمش‌تپه" سوار نگشته، و آن قصبه بزرگ خشک مانده است، به قسمی که آب خوراکی را از "خواجه نفس"، که یک فرسنگ فاصله دارد به وسیله تنگ می‌آورند و حبر آب شیرین به تفاوت فصول، از پنج تا هشت قران قیمت دارد.

این بی‌وفائی از تمام رودخانه‌هایی که در زمین نرم و صحرای مسطح جریان دارند محمود است. رود "گرگان" چهار و پنج ذرع از سطح دشت پست تر است، و غالباً صحرا چهار حشکی است، در صورتیکه رودی به این کوارانی و عظمت از سینه آن می‌گذرد.

اگر سدائی بر این رود بسته شود، این سرزمین شاداب و سیراب می‌شود، و آب "گرگان" هم به بدر نمی‌رود.

اراضی "خوزستان" در جنوب ایران، و "صحرای ترکمان" در شمال، از لحاظ زراعت و فلاحات قابل وصف نیست.

تحقیقات عاقد تمند است آن مملکتی، که در شمال و جنوب خود دارای این قسم اراضی باشد. نباتاتی که در این صحرا می‌روید، مثلاً پنجه، اصلاً قابل شباهت به پنجه سایر نقاط ایران نیست، و گاهی ارتفاع و نمو آن تعجب‌آور می‌گردد. کاملاً مورد خواهد داشت که "خوزستان" و این صحرا را، به "مصر" ثانی و ثالث موسوم نایم. این دو نقطه از آن تقاطعی است که باید مورد توجه کامل قرار دهیم، زیرا محصول این دو نقطه، نه تنها احتیاجات اهلی ایران را، از حیث آذوقه و مواد اولیه به جدا علی‌رفع خواهد کرد، بلکه اضافات آن، در ضمن صادرات یک مبلغی را تشکیل خواهد داد که ممکن است اسم آن را سرمایه مملکتی گذارد.

قصبه "خواجه نفس" امروز از برکت "گرگان" و راه "بندر جز" به "گمش‌تپه" آبادی متوسطی دارد، و پل چوبی و مرتفع دو طرف "گرگان" را به یکدیگر اتصال می‌دهد.

سر تپ فضل الله خان زاهدی را که نامور قلع و قمع اشهر ترکه، و تربیت اطفال آنها کرده بودم، مدرسه ای در آنجا تاسیس نموده، موسوم به مدرسه زاهدی، که فعلاً دارای سه کلاس است. رفقم به مدرسه، وضع کلاسها و معلمان را به وقت رسیدگی و معاینه کردم. مورد رضایت واقع شد.

از “خواجه نص” تا “قره سو” سه فرسنگ راه بود. از اینجا تا “گمش تپ” بیش از یک فرسنگ می شد. هنوز سواد “خواجه نص” در افق جنوبی پنهان نشده، سرعرات “گمش تپ” از جانب شمال پیدا شد. منظره اینجا نیز دست نظیر دورنمای “خواجه نص” است، ولی مفصل تر. اتوبیل در این راه صاف بزودی مارا وارد “گمش تپ” کرد که مراکز ایل جعفر بای ترکمان، و دارای سه هزار خانوار سکنه است. رونق و آبادی این نقطه، در موقعی که نرسابق الذكر از آن می گذشته خیلی بیشتر بوده، ولی اکنون هم یکی از مراکز عمده تجارت صحرا منسوب می شود، و تا دریا قریب دو کیلومتر فاصله دارد.

قصبه “گمش تپ” مخلوطی است از آلچاق و عمارات دو طبقه چوبی که با سلیقه ساخته شده، و از دور منظره وحلده اروپائی به آن می دهد. خیابانی شوسه از وسط می گذرد که دیوار چوبی آنرا از خانه ها مجزی می سازد. رنگمانی که به چوب بست خانه ها و دیوار اطاقها و سقف عمارات زده اند، بیشتر بر جلوه این قصبه می افزاید. خانه آشور خیزن را، که از معاریف “گمش تپ” است برای قرارگاه من تخصیص داده بودند. همراهم در عمارت اطراف، منزل نمودند. طرز و ترتیب اثاثیه اطاقها ظریف و تازه بود. قالیهای ترکمانی با سبلی های مد “روسیه” مخلوط گشته، و تصاویر و پرده های بر دیوار آویخته بودند. چیزی که بیشتر سلیقه صاحبان را تأیید می کرد این بود که حمام را هم ضمیمه عمارت کرده بود، و فراموش نکرده بود، شست و شو و نظافت شرط اول زندگانی بشری است. برخلاف، صفت “نازندان” و خط سیری را که ما طی می کردیم، این شرط اولیه و اصلی مطلقاً مورد رعایت اهللی واقع شده است.

در دیوار شرقی و ضلع شمالی یکی از اطاقها دو قطعه بود. در یکی به خط نستعلیق دشت نوشته بودند یا عبدالکریم شرقی، و در دیگری یا عبدالرشید شمالی.

می گفتند این دو نفر از اولیاء ترکه هستند. باید معمولاً در ضلعهای جنوبی و غربی هم، دو قطعه دیگر بنام اولیاء مغربی و جنوبی آویخته باشند، برای حفظ خانه از هر چهار سمت!

“گمش تپ” به معنای تپه نقره است. این تپه است کوچک در طرف شمال قصبه حالیه به شکل جناغ. آثار عارتی در این مکان هست، و آجرهایی که از آنجا بیرون می آورند قریب پنج من وزن دارد. مقدار کثیری از مصالح آن قصبه سابق را، برای بنای خانه های جدید “گمش تپ” آورده اند. در محل سابق جز چند نفر خانوار، برای نگهداری کوسفند، ساکنی نیست. اهللی “گمش تپ” عموماً ترکمان جعفر بای و سنی هستند، جز یک خانوار که شیعه است. از کبه “استرآباد” و غیره هم تنی چند به اینجا آمده اند، و اکنون چند نفر شیعه در آنجا می توان شمرد.

محصولات این صفحه تمام دیم است، زیرا که رود "کرگان" به اراضی سوار نمی شود. محصولات صیفی دیم نیز هست. گندم دیم این صفحات نان شیرین خوبی می دهد. زراعت جو خیلی رواج دارد و بیش از اندازه خوراک اهلی، و چارپایان آنهاست. هر سال مقدار کثیری با "رویه" و "گیلان" تجارت جو می کنند. سوخت را از جخل "استرآباد" که هشت فرسنگ مسافت است می آورند و هر عرابه قریب یک تومان قیمت دارد. قالی و قالیچه و گلیم ممتاز می بافند.

در "گمش تپه" حمام عمومی نیست. با ظرف شستو می کنند. میان اهلی کدائی و سوال عیب است. در این قریه، پنج کد ایدیه نمی شود. "گمش تپه" دارای سه هزار خانوار است، و بی یازده محله تقسیم شده، و در هر محله مسجدی است که همه از چوب ساخته شده، مگر دو تایی آنها که از سنگ و دارای استحکام است. این دو مسجد سنگی، و یکی از مساجد چوبی نسبتاً محتمرند، و محل نماز جماعت و وعظ می باشند. اشغال مبرویشمازی در این شهر اینقدر با خجال و حرص تولید نمی کند. شغل موعظه را، اشخاص محدود و متخذي به خود اختصاص نداده اند. هر کس می تواند به مبررفته، وعظ نماید مشروط بر آنکه اهل سواد و تقوی باشد. علت آنهم، بنا بر قول تراکه، نبودن اوقاف است. می گفتند ما وقف نداریم و راحت هستیم، موعظه علای ما از روی کمال بیخبری و سادگی است. اهل علم در این قصبه زیاد نیست. شش نفر را می شمردند از اهل فضل که در "بخارا" و "خیوه" تحصیل کرده اند، همانطور که علای "عراق" در "بنجف" تحصیل می کنند. معارف در "ترکمان" به درجه صفر است. در "گمش تپه" دو نفر مکتب دار است که یکی مسافری است تازه از "خیوه" آمده و چهار سالگردد دارد، و دیگری که قدری قدیمی است، سی نفر شاگرد جمع نموده است.

هفت ماه قبل، بنا بر امری که بر رئیس تپ مستقل شمال دادم، در مرکز همه جنزبای سه باب مدرسه به طرز جدید افتتاح شد. مدرسه "گمش تپه" را به اسم من پهلوی نام نهاده اند. هفت ماه است که رما مفتوح شده، و برخلاف توهم مباحثین این امر که افراد ترکمان را که ریزان از تحصیل می پنداشتند، بزودی اهلی "گمش تپه" اولاد خود را به این مؤسسه سپردند، و امروز در محلی بر این کوچکی یکصد و ده نفر شاگرد، در چهار کلاس این مدرسه مشغول تحصیل شده اند. اقبال ترکمانان به این مدرسه جدید، و شور و شوق اطفال به تحصیل و استعداد فوق العاده آنها در ورزش های دماغی و بدنی، خیلی اسباب امیدواری شد. امر کردم تمام بهر ائمان به مدرسه رفته و وضع آزمائشها را نمایند. اطفال پس از قرائت خطبه به مشق های بدنی و خواندن سرود مبادت کرده، در اغلب دروس، و مخصوصاً در قسمت ورزش به جدی چابکی و شوق و مهارت نشان دادند، که از چنین مدرسه جدید التاسیس، انتظار نمی رفت. معلم ورزش آنها، شخصی است از اهل "تفتاز" که در امور ورزش بی اطلاع نیست. سایر دروس شاگردان هم به شرفتی خوبی کرده است.

این مدارس به منزله چراغ تمدن است در صحرائ تاریک ترکمان، و با جدیتی که نظامیان ساحلوی این صفحه (مطابق دستور) در تقویت مدارس دارند، و میل و شوقی هم که خود اهلی ابراز می کنند، اطمینان دارم که پس از مدتی، بجای اوضاع این صفحه، تبدیل رنگ به خود خواهد گرفت. همین اطفال که به تربیت ملی و علوم جدید و لذت مدنیت آشنا شوند، بهترین مبلغین

امنیت اخلاقی و آرامش روحی کسان و بندگان خود خواهند بود. به احترام مدرسه و تربیت، عین خطابه‌های محصلین را، در این سفرنامه خود قدیمی کنم، تا بر همه معلوم باشد که اگر اشرار ترکمه را امر به قلع و قمع دادیم، در عوض مدارتربیتی آنها کاملاً مورد قدرشناسی است:

“ای مبارک پی شهنشاهی که حاصل می‌کنند اختران در آسمان طلعت نیک اختری!

شکر و سپاس خداوندی را سزااست، که مانوئیلان را در پنجمین عصر و اوآن، اعنی، در عهد سلطنت یگانه ناجی ایران و افتخار ایرانیان، اعلیحضرت قدر قدرت رضاشاه پهلوی ارواحنا فدا، به عرصه وجود آورده، و در سایه بهار نعمت ذات اقدسش، قاطبه ملت ایران، در کف امن و استراحت غنوده، و آفتاب علم و تمدن در عهدش، محیط ایران را فرا گرفته، الهه احمد خداوندی را که پس از ایجاد امنیت در سراسر مملکت، عطف توجیبی به مانوئیلان ترکمه شده است. به عظیم ترین نعمت که نشر معارف و اقتحار مدارس، و اساس ترقی و تعالی حرمت است ممتخرشته، مدرسه‌ای بنام اقدس پهلوی، جهت این نونهالان، به توجبات حضرت اجل ریاست تپ شمال، تاسیس و اقتحار شده، که الساعه از میوه شیرین علم و معرفت بهره ور گشته، که مانند پیشینیان خود در بوت ضلالت و جهالت و نفاق مانده، و از عرصه توحش و بربریت خارج شده و آغوش‌های بسته سگت خود را برای در بغل گرفتن افتخارات امروزه گشوده، لشکرات صمیمانه نثار خاکپای جواهر آسای اقدس همایون ارواحنا فداه تقدیم، و بقای ذات اقدسش را از خداوند متعال خواهانیم که سایه بلند پادشاهش را از سر قاطبه ملت ایران بخصوص این نوباوگان، کم و کوتاه نفرموده، و عرض کنیم:

زنده و پابنده باد خسرو محبوب عادل مانند باد تپ مستقل شمال زنده باد صاحب مضبان رشید، پس از اتمام خطابه فوق، محصل دیگری پیش آمده، خطابه ذیل را ایراد نمود:

“بسم الله الرحمن الرحيم

بایک شغف و مسرتی، امروز را بر تمام ایرانیان، خاصه ترکمه تبریک می گویم، زیرا که امروز، بزرگترین و سعادت مندترین روزهای تاریخ ملی ما ملت محسوب می شود. فراموش نگردیدیم که در چند سال قبل گرفتار ظلم و هوس و هوس‌رایی یک مشت مردمان غارتگر بوده، و در حرده فقیهیک بدبختی جدید بر ما ملت تجدید می نمود، و ما ملت هم تن در قضا داده ساکت، و صدقات را به واسطه نداشتن یک سرپرستی محبوب، به خود هوس می ساختیم. تا روزی که اعلیحضرت شهبازی قدر قدرت پس از قطع کردن دست تجاوز غارتگران، بایک امنیت روحی، پایه تخت سلطنت گذاشته، و تاج افسر کیانی را بر سر تاجداری خود، نصب فرمودند. پس معلوم است، نمانده‌ای که توانست ما ملت و رعیت را از چنگال گران نجات دهد، همان ذات مقدس همایونی بود که ما ملت را، از دست اشرار فعال بایشاء این حدود نجات داده، و این صحرا که در چند وقت قبل، مرکز غارتگری غارتگران بود، امروز محل تحصیل ما اطفال شده، و روز به روز بر ترقی و تعالی ما ملت اضافه می شود. پس مانوئیلان، از طرف ملت تبریکات و ورود موبک مسعود اعلیحضرت شهنشاهی ایران را به خاکپای مبارکشان معروض، و بایک بشاشت تقاضای ما نمیم،

یک عطف توجی به معارف این حدود فرموده، و نور معارف را در این صحرا شعله و رساخته که در آتیه با قدمان بر جسته، در تحت توجہات ملوکانه آب و خاک مقدس خود خدمت نمایم. در خاتمه سلامت و جود مقدس بایونی را از حضرت احدیت خواستار است.

زنده و پمانده باد شاهی شاه ایران "من از این مدارس، بیشتر از هر کس لذت می برم، و به ایجاد آن نیز بیشتر از هر کس اهمیت می دهم. این از آن مدارس است که بشر نهال آزر اغرس می کند، و فرشته های آسمان میوه آن را می چیند. ایجاد تربیت و مدن در یک منطقه ای که تا به حال بالمره از این کلمات مبرا و عاری بوده است، ایک قسمت عمده و یک علت اصلی مسافرت من به این نقاط، برای بازدید همین مدارس بوده، و دیدن اطفال ترا که که بایک شوق و ذوق مفراطی مشغول کسب و طایف انسانیت و کسب معلومات مضیده هستند.

صحرائی که عبور کاروانها و قوافل از آن منع بود، امروز دارد تبدیل به مدرسه و محل مطالعه تاریخ و جغرافی می شود.

به مدارس ایجاد زیاد بر این اهمیت داده شود، و بر تعداد آن نیز در هر سال بیفزایند.

پروگرام مدارس اینجا، با تناسب محل و وضعیات املی بد طرح نشده، و باید بتدریج پروگرام جامع تری ترسیم و در دسترس محصلین و املی گذارده شود. سپردم که به وزارت معارف تذکر لازم بدهند.

من هر وقت صحبت از پروگرام مدرسه می کنم، فوراً عیب کلی و نقص عمده وزارت معارف در نظرم مجسم می گردد، که متأسفانه گرفتاریهای اولیه، هنوز به من فرصت و مجال نداده اند که چندی حواس خود را یکجا به طرف معارف، و مخصوصاً قسمت پروگرام مدارس متوجه دارم.

پروگرام مدارس ایران از روز اول روی پایه های غلط گذارده شده، و از روز اول نظریات غیر صائبی آن را تدوین کرده، و در ایام اخیر نیز، اگر توجی بدان کرده اند، یک توجہات ناموزونی بوده که راه قابل انتظار آن، بالمره ناپیدا و مسدود مانده است. پروگرام مدارس بر طبق احتیاجات املی تنظیم نشده، و جز ضعیف ساختن نسل آتیه ثمره دیگری ندارد. شورای عالی معارف تصور کرده است که تنظیم پروگرام عبارت است موادی چند که برای چند نفر طفل تهیه و آماده می سازند، و بکلی غفلت از این نکته مهم نموده اند که پروگرام مدرسه، یعنی پروگرام مملکت.

پروگرام مدرسه و تحصیل، یعنی پروگرام افتخار و غرور، پروگرام مدرسه، یعنی پروگرام امتیاز و تفوق و برتری و آقایی، پروگرام مدرسه، یعنی پروگرام نظم و دیسیپلین عمومی، یعنی تشریک آمال ملی و وحدت آرمان ملی، یعنی استحکامات سرحدی، یعنی نخوت و وطن پرستی، یعنی ترقی صنعت، یعنی افزایش علم و ایجاد ابداع و ابتکار، یعنی اتحاد و مشارکت، یعنی پیدایش حس کنجکاوی و تدقیق، یعنی عزت نفس و استقلال وجود و تکیه ندادن به غیر، و بالاخره پروگرام مدرسه، یعنی به پای خود ایستادن و مبارزوی خویش تکیه کردن.

در این صورت، این پروگرامی که فعلاً سرلوحه مرام مدارس ماست، به هیچ عاقبت قابل انتظاری پیوسته نخواهد شد، و چه بسا ممکن است که یک سلسله بدختیمای جدیدی را هم، پیش بینی و تهیه نماید.

دماغ یک بچه خردسالی را یک سلسله فرضیات ناموزون انباشتن، حقیقت زندگانی را از نظر او مکتوم داشتن است. محضک تراز پروگرام مدرسه دکور، تدوین پروگرامی است که برای مدارس اناش کرده اند. هیچ معلوم نیست که وزارت معارف برای تشکیل یک عائله و خانواده که واحد مقیاس جامعه مملکت است، چه منظوری را در نظر گرفته که این پروگرام غلط و نارسا را برای مدارس اناش، اجباری کرده است؟

با این پروگرام و این فکرهای نارسا، علی التتحیق هیچ عائله ای در ایران تشکیل نخواهد شد که دارای سعادت زندگی باشند. دیپلمه های مدارس غالباً با مزاج غیر سالم از مدرسه بیرون می آیند، تصور می کنند همه چیز را می دانند. اما اگر دولت دست آنها را نکند، از اعاشه شخص خود عاجزند و ممکن است از کر سگی بگریزند.

آنها گناهی ندارند. این عیب پروگرام است که راه زندگانی را بر آنها سد و دهنده است. این عیب پروگرام است که آنها سعادت خود را از پشت ابرمی طلبند، و از کرة زمین بالمره سلب اطمینان کرده اند.

تمام اعضاء دوایر دولتی را هم یکجا خارج کنند، و عوض آنان را از دیپلمه های مدارس استخدام نمایند، بالاخره این چند وزارتخانه محدود و جواب عده غیر محدود را نتواند گفت.

البته وزارت معارف باید به این موضوع اساسی و مهم عطف نظر کامل کرده، طریقی را بیندیشد که محتوی ایران آتیه و نسل معاصر باشد، نه آنکه طوطی وار موضوعات را یاد گرفتن، و از حقیقت زندگانی بی اطلاع ماندن.

حقیقت ارتقا، و تعالی یک مملکتی را از روی پروگرام مدارس آن می توان سنجید و فهمید. فقط دیدن پروگرام مدارس کافی است که شخص را از هر تحقیق و تجسس خارجی بی نیاز نماید.

پروگرام تحصیلی یک مملکتی، هر قدر هم که عریض و طویل باشد، نمی تواند از دو کلمه خارج باشد: تعلیم و تربیت.

در ایران به قسمت تعلیم اهمیت داده شده، و تربیت را فرع تعلیم، و یا اقلاد درجه دویم قرار داده اند. در حالتی که اگر معکوس عمل را تعقیب نمایند، به نتیجه منظره خواهند رسید، یعنی اول تربیت و بعد تعلیم.

موضوع به قدری مهم است که اگر زیاده بر این هم در اطراف پروگرام مدارس، بطمقال داده شود، جان خواهد داشت. این پروگرام رفع احتیاجات مرا نخواهد کرد. من میل دارم تکیه گاه آمال خود را فقط پروگرام مدرسه قرار بدهم. این شرحی را که وزارت معارف و شورای معارف، به عنوان پروگرام تحمیل به مدارس کرده اند، نه مطابق با احتیاجات ساکنین مملکت من و نه مطابق با وضعیت آب و هوا و اقلیم و جغرافیای طبیعی و سیاسی مملکت.

واضح تر باید بگویم، احتیاجات من و انتظارات من از پروگرام مدرسه، آن نیست که ناپلئون بناپارت از مدارس فرانسه، و امپراتوری سابق آلمان از مدارس آنجا انتظار داشت، یعنی در این صدد نیستیم که از مدرسه، "سربازخانه" را استخراج نمایم، ولی در عین حال بر این صدد هم نیستیم که تذبذبهای دوران صفویه را به صورت مختلف تعدید و تعقیب نمایم. در این صورت افرادی را انتظار دارم، مغرور و مستقل الوجود و آزاد فکر و وطن پرست، که هم به درد خودشان، بخورند و هم به درد مملکت، و پروگرام مدارس قطعاً باید بر زمینه ای طرح شود که بتواند منظور فوق را ایجاب نماید. اگر غیر از این باشد، بدون مدرسه رحمان دارد و برداری که یک عده ای محتاج و علیل را می پروراند.

کرار آنکه کرده و باز تصریح می کنم که تپی بودن خزانه مملکت، و گرفتاریهای اولیه من، هنوز به من مجال نداده است که کلاً به طرف معارف بذل انعطاف نمایم. دستور دادم از اسامی، همه ساله به بودجه معارف بپزینند، و زمینه کار را فراهم سازند، تا در موقع خود مقررتی را که در خاطر خود دارم، امر بدهم.

قبایل ترکمان در شمال شرقی ایران سکنی دارند، صرف نظر از طوایف کوچک، به دودسته بزرگ تقسیم می گردند:

کوکلکان که در ناحیه کوهستانی واقع، و تاج ایالت، "خراسان" است، و یوموت یا یاموت که در صحرای "استرآباد" منزل دارند. این ترکمانان بعضی را چور می گویند، یعنی ساکن، و برخی را چاروا می گویند که سیلاق و قشلاق می روند، و برای چراندن احشام خود به آن طرف رود "اترک" تجاوز می نمایند. گروهی از اشهرار ترکمن از دیرزمانی موجبات زحمت حکومت "استرآباد" و مواعیل "بمخرخر" و زوار راه "خراسان" را فراهم می آورند و گاه به گاه به دلت ساحلی "نازندان" حمله کرده و گاهی از "نیشابور" تا نزدیکی "سبزوار" رفته و زوار را غارت می گردند.



در آن زمان «شاهرو» و «فرزان» و «سزوار» وضعیت عجیبی از طرف اشرا بر بعضی قبایل ترکمان، برای اهلی و زوار ایجاد شده بود. زوار را به وسیله برقه‌های سیاه و سواران مسلح از جانبی مشایعت، و از طرفی استقبال می‌کردند، شاید از جنگ راهزنان خلاص شوند.

در اواسط سال ۱۳۰۴ که قشون اعزامی من، از سمنگان و ولایت غرب و جنوب غربی فراغت یافت، و برخی یانغان بر خلاف اطاعت صوری که کرده بودند، به اغوای مضدین مرکزی مجدداً راه «خراسان» را منوش ساخته، و حتی پایتخت را تهدید می‌کردند. من تصمیم گرفتم که این سرکشان را کاملاً سر جای خود بنشانم، و بعد از سالیان در آن اهمیت مرکز را به آنها یادآور شوم. امر دوم که دودسته از قوای نظامی از دو جانب، به طرف صحرا پیش بروند. یکی تپ مستقل شمال، که در «ماندران» و «گیلان» ساخلو دارند، به ریاست فضل‌الله خان زاهدی، و دیگر گنگر شرق که باید از ناحیه «خراسان» پیش آیند، با وجود مشکلاتی که در طریق «ماندران» بود، و عدم وسائل حمل افراد به وسیله کشتی‌های «بحر خزر» و با وجود دوری راه «خراسان» و بدی جاده‌های آن حدود، قشون از دو طرف پیش آمدند و در نوزدهم همراه جنگ میان قوای شمال و سازمان مسلح شروع شد. این قشون از «استرآباد» به دودسته رو به صحرا نهادند. یکی به استقامت «پهلوی‌ژ» و دیگری به امتداد «خواجه نفس» و «گمش‌تپ».

شرح این جنگ مفصل است و در این سفرنامه گنجایش ندارد. خلاصه آنکه پس از زود خوردن‌های زیاد و دادن عده‌ای تلفات از صاحب منصب و تاین، و از بین رفتن عده‌ای از یانغان، بالاخره مواضع معتبر اشرا اشغال شد. هر دودسته قشون ۱۲ آبان ماه ۱۳۰۴ در «گنبد قابوس» به هم پیوستند و جشن قلع و قمع اشرا ترکمان، مصادف شد با انقراض سلطنت قاجاریه در ایران.

البته با این ترتیب و در ظرف همین مدت قلیل، باقی‌مانده اشرا هم لذت آسایش و امنیت و منفعت تجارت و زراعت را دریافته، و خوبی و خشکسیری و مردم‌آزاری را از سببر خواهند کرد، و این عفو و اغماض را که به آنها نموده‌ام، معتقد خواهند شمرد، و در آبادی صحرای حاصلخیز، و استفاده از دی‌های «خزر» و «کرگان» و «آترک» و مساعدت و معاضدت با اکثریت وطن پرست ترکمان خواهند کوشید.

«گمش‌تپ» را به دقت معاینه کرده و اوامری که لازم بود به مامورین مربوطه داده، بعد از صرف نهار دوباره به «خواجه نفس» برگشتم. شکر گردان مدرسه زاهدی، که تازه تأسیس شده، به استقبال آمده بودند. عده آنها پنجاه نفر است.

پس از عبور از پل چوبین استواری که روی "گرگان" زده‌اند، از راهی که به موازات رودخانه امتداد می‌یابد، به جانب "ام چلی" رانیدیم. این دست‌به‌دست‌باز نخی است که قشون من در همین اوقات از سال گذشته، قدم به قدم، با دادن تلفات، اشرا را عقب رانده است. مخصوصاً در "سلاخ"، جنگ خونینی بین آنها رخ داده که مراسم از سایر حوادث متأثر می‌سازد. از دور اوبه‌های ترکمانان نمایان است، و اغلب به کناره جاده آمده، صف کشیده بودند.

"ام چلی" به معنای کنده درخت، یکی از مرکز مهمه ترکمن و دارای ۱۷۲ خانوار است، و با "خواجه نفس" و "گمش‌تپه" برابری می‌کند. این سه قصبه در سه رأس یک مثلث واقع شده‌اند. خانه‌های "ام چلی" هم تمیز و پاکیزه است، و در دو جانب رود "گرگان" واقع گردیده‌اند. پل بلند از چوب، دو سائل رودخانه را به هم مربوط می‌سازد. در "ام چلی" چهار مسجد و یک مدرسه است که از متحدان قشون است. چاه و دو ساگرد دارد، و بنام سربسنگ حکیمی صاحب منصب قشون این قسمت، مدرسه حکیمی نام دارد. جدیداً اهالی و حتی توزیع کرده و بنای خوبی برای مدرسه ساخته‌اند.

هر چند جاده "آق قلعه" سابق و "پهلوی‌ژ" جدید از خط "استرآباد" انحراف کلی داشته، مع هذا امر دادم، به آن طرف برانند که به دقت مرکز قشون را باز دیدیم. "پهلوی‌ژ" مرکز نظامی مهمی است، و در مرکز قبایل ترکمان، روی رود "گرگان"، و در شمال شرقی "استرآباد"، به فاصله سه فرسنگ، یا ۱۸۲۰۰ متر واقع است.

چون باید شب را به "استرآباد" برویم و منظر ورود ما هستند، از رفتن به "کنبد قابوس" صرف نظر کرده، و معاینه آنجا را به موقع دیگر محول داشتم. هر چند که خیلی میل داشتم مقبره با عظمت قابوس بن و گنمیر، سلطان آل زیار را که در قرن پنجم هجری بنا شده است، ببینم. این کنبد در نهایت استقامت در سینه صحرای پدید است. روی مکان مرتفعی بنا شده، و خود کنبد قریب چهل چاه ذرع ارتفاع دارد.

علی‌ای حال، چون "گرگان" نام تاریخی و اسم قدیم این ناحیه است، امر دادم به هیئت دولت ابلاغ نمایند که "استرآباد" را بعد از این، به نام قدیمی و تاریخی این ناحیه "گرگان" بنامند، زیرا مدت‌هاست که این اسم، از این دشت و ناحیه، منقرض و متروک مانده است.

بعد از بازدید قشون "پهلوی‌ژ" به جانب "استرآباد" (گرگان) باز گشتم، و نزدیک غروب وارد شهر شدیم. محل "استرآباد" در دامنه کوه است و دنباله جنگلهای کوه تادیوار شهر پیش می‌آید. اینجا قابل ترقی و مستعد آبادانی است. ولی به واسطه دور بودن از شهرهای تجاری، عقب افتاده است. اگر موفق شدم که به تعقیب آمال و آرزوی خود، راه آهن ایران را از

“بندر جز” به “عمره” استناد بهم، این ولایت هم غنا و ثروت کامل خواهد یافت، و خزان طبیعی آن مورد استفاده واقع خواهد شد. قبل از انجام این آرزو، سپردم خطا “خراسان” را تو بیل رو نمایند که به واسطه آمد و رفت و مرادده، “کرگان” نیز از صورت انزو خارج گردد.

دیواری بلند و مخروب، با خندق و برج و دروازه شهر را احاطه کرده است، ولی به واسطه پست و بلند بودن محل شهر، اغلب خانه‌های آن از خارج نمایان است سقفهای سفالین عمارت مطرّه مطبوعی دارد.

در بیرون دروازه شتره‌سان قشون دیده شد. بعد از ورود به شهر، چون همه اهلی بیرون آمده بودند، از وضع فقر و فاقه اهلی متاثر شدم. مسافتی از دروازه به بعد خالی از عمارت و آبادانی است، و کوچه‌ها در نهایت گنگی و اعوجاج است. محل توقف مراد عمارت دولتی قرار داده بودند. بنای معروف به کریم خانی، که نسخه بدل حیاط تخت مرمر “تهران” است، محل قشون شده است، و تعمیراتی در آنجا کرده‌اند.

در ضمن سان قشون، عده‌ای هم از ترکمانان را دیدم که تحت سلاح نظامی درآمده بودند. عجلتاً از محل سوار محلی “استرآباد”، ۱۳۰ نفر ترکمان استخدام شده که به روزه مشق می‌کنند، و جزو قشون هستند، لباس سرخ و سلوار آبی و کلاه سفید ترکمانی دارند.

“استرآباد” جانشین شهر قدیم “کرگان” است که پس از حمله مغول و تیمور، اهلی آنجا را ترک کرده، و این نقطه را که نزدیک به کوه و مصفا تر است آباد کرده‌اند.

زراعت اطراف “استرآباد” بیشتر برنج است. گندم و جو چندان به دست نمی‌آید. برای غذای شهر، از “صحرای ترکمن” وارد می‌نمایند. میوه و مرکبات به قدر کفایت هست. صنایع مهمی در “استرآباد” نیست. چادشب ابریشمی و نخ می‌بافند و البته ابریشمین و تافته سفید و قرمز تهیه می‌کنند، اما قالیبافی وجود ندارد، و بیشتر از ترکمانان می‌خرند. باغ شاه، یک عمارت قدیمی “استرآباد” است که اداره حکومتی و منظر گاه امشب ماست. چون طرز بنا قدیمی نیست. از وصف آن صرف نظر می‌شود. شب راد “استرآباد” توقف کرده، چون خیلی خسته بودم، بهر آنرا را اجازه دادم، بروند راحت نمایند. فکری که در اینجا خاطر مرا به خود مشغول داشته بود، وضع کوچه‌های “استرآباد” و کثافت شهر و خرابی دیوارها، و روی هم رفته وضعیت رقت بار این محل بود، که اگر چه سایر شهرهای ایران امتیاز زیادی بر “استرآباد” ندارند، ولی این شهر چون بیشتر در معرض تطاول بوده، زیاد تر از اغلب نقاط روبرو برانی رفته است. باید برای تمام شهرهای ایران، اعم از “تهران” که پایتخت است و غیره، به طور عموم فکر اساسی کرد، و به مقام تعمیر و مرمت آنها برآمد که از این صورت ابتدال خارج شوند.

بجای راهی برای تعمیر عمومی فراهم نیست، مگر ایجاد بلدیۀ در شهرها که به این وسیله در تطبیف معابر و تهیه ساختمانها و نظارت در امور تطبیف و غیره، بتوانند عامل مؤثری واقع شوند. تحت از “تهران” باید شروع کرد که مردم لذت نظافت را نمیدهد، و سرشقی سایر نقاط واقع شود.

هنوز در شهرهای ایران بلدیۀ وجود ندارد، و اگر هم اتفاقاً باشد، اسمی است بلاسما که مثل سایر دوا و وزارت داخله، فاقد هر مفهوم و معنایی است. “تهران” با این صورت حاله، حقیقتاً استحقاق اطلاق اسم پانخت را ندارد. سایر شهرهای ایران نیز، مخصوصاً در این موقعی که در تمام خطوط، امر به شوشه کردن راهها داده ام، و ناچار عبور و مرور و خسرو نشتر زیاد خواهد شد، جز بدنامی و سخت فایده دیگر ندارند. شهر باید عوض شوند، و بلدیۀ با، با مفهوم واقعی خود شکل شوند که به این اندراس و کهنگی و خرابی و ابدال، خاتمه داده شود.

در ضمن اینکه مطالب و مراسلات اداری را مطالعه و دستوری دادم، بر رئیس کابینه امر دادم، موضوع بلدیۀ را یادداشت نماید، تا در مراجعت به “تهران”، او امری که در تاسیس و ایجاد آنها لازم است، به بنیت دولت صادر نمایم.

شب را به واسطه محنتی زودتر استراحت کردم. صبح ساعت هفت، و جوه املی را که بار حضور خواسته بودند، پذیرفتم. پند و موعظه و تذکراتی که لازم بود، به آنها دادم. همه را به توجهات خود امیدوار و تصمیم به مراجعت گرفتم. انتهای خط سیر من در این مسافرت، تا همین حدود است. چون وضعیات محل را کاملاً مطالعه، و وضعیات تشون را نیز از هر حیث معاینه کرده ام. دیگر در این حدود کاری ندارم.

\*\*\*\*\*

ابر غلیظی هوا را پوشیده و باید به سرعت سیر خود بپذیریم، زیرا اگر شروع به بارندگی نماید، ناچار یک هفته باید در این حدود بمانیم، تا زمین مجدداً خشک و قابل اتومبیل رانی شود. تا آنجا که اراضی “صحرای ترمکان” است، می شود عبور کرد. ولی عبور از فاصله بین “بندر بزم” و “اشرف” با وجود باران و گل، از محالات است.

در چند فرسخی “استرآباد” رودخانه ای است. که اگر چه آب زیاد ندارد، ولی عمق آن طوری است که برای عبور و مرور، باید روی آن پل بینند، تا برای اتومبیل قابل عبور باشد. برای عبور من، از چوب و نی و شانه درخت، پل موقتی ترتیب داده بودند. شوفر به احتمال استحکام از روی آن عبور کرد، و هنوز بیش از دو چرخ اتومبیل، به آن طرف پل خاک نرسیده بود که تمام پل یکجا فرو ریخت. از اتفاقات عجیب، صدمه ای به اتومبیل نرسید. من هم سلامت عبور کردم. ولی همراهم که عقب سر من بودند، و راه منحصر بفرود آنها عبور از همین پل بود، تمام آن طرف رودخانه ماندند، و مجبوراً چندین ساعت وقت خود را صرف انداختن درخت و تهیه چکن و گل و غیره نموده، تا صورت ظاهری مجدداً پل مزبور را بدادند، ولی بیچیک از شوفرها

جرت عبور از آنرا نمی کردند، زیرا دارای استحکام نبود و خطر آن قطعی بود. بالاخره یکی از شوفرها که جزو افراد نظامی بود استقبال از نظر کرده، با سرعت تمام از پل عبور، و دو توپیل دیگر نیز، با همین سرعت، متعاقب او حرکت نمودند که باز در مرتبه ثانی پل فروریخت، و یک توپیل افتاد به کودال رودخانه. توپیل مزبور شکست، ولی شوفر آن فقط منحصر جراحی برداشته بود.

چون توقف زیاده بر این مقدور نبود، به جانب "بندر جز" حرکت کرده، باز ماندگان نیز مجدداً به تعمیر پل پرداخته، بالاخره حوالی عصر به حدود "بندر جز" رسیدند. اینجا نیز چون باید یک چمن زاری که تقریباً صورت با تلاق دارد، عبور نمایم، تمام توپیل ها بلا استثناء به کل نشستند و عبور از این راه را ممنوع ساختند. غوغای عجیبی بین شوفرها برپا شده، و حقیقتاً همه از کار مانده و ناتوان شده بودند. مجبوراً عده ای را خبر کرده، با هم زحمت و مشقت و مرارتی بود یکایک توپیل ها را با دست، و تقریباً روی دست، به این طرف چمن آورده تا توانستند طی طریق نمایند.

چنانچه پیش بینی نکرده بودیم، و تصادف با باران می کردیم، به طور قطع عبور از این راه غیر مقدور بود، و شاید توقف یک هفته نیز وافی برای عبور از این راه نبود.

بالاخره همان زحمت، یعنی همان سختی را که در موقع آمدن به "بندر جز" تحمل کرده بودیم، دو چندان آن را در مراجعت از "بندر جز" به "اشرف" تحمل شدیم، زیرا اغلب از آن پلهای کوچک مصنوعی که روی نهرها زده بودند خراب شده بود.

شنیدم شوفرها و بعضی از بهرمان، استغاثه برای وصول به "اشرف" می کرده اند، و عاقبت حدود ساعت یازده و دوازده شب، دنباله توپیل ها به "اشرف" رسید. حالت بعضی از آنها از شدت زحمت و سختی رقت آور شده بود.

شب را در "اشرف" مانده و صبح زود، فقط برای پیش بینی از باران، با سرعتی که ممکن بود به طرف "ساری" زدیم. با وجود این، مجدداً از تماشای عمارت صفوی، مخصوصاً قسمتی که در بالای تپه واقع شده است، صر فطر نکردم، و پیاده رفتم بالا، تا به دقت آنرا تماشایم. بهرمان نیز دنبال من حرکت کرده، چیزی نگذشت که اغلب آنها، به تفاوت استعداد، بین راه مانده، فقط سه نفر موفق شدند که با من بمقدم باشند، و آن سه نفر هم عبارت بودند از صاحب منصبان نظام.

راه این عمارت، اگر چه مقداری فراز دارد و نسبتاً خسته کننده است، ولی از همین امتحان مختصر، تفاوت بین اشخاص نظامی و غیر نظامی را به خوبی می توان فهمید. اعتراف باید کرد که نظام و فلسفه مهم ترین و بزرگترین مدرسه ای است که برای تقویت روح و جسم افراد یک مملکتی وضع می شود.

اداره نظام وظیفه هنوز دایر نشده، و معدمات آن را تازه طرح کرده‌ام. خوابی نخواستی، تمام جوانهای مملکت باید در این وظیفه مقدس شرکت نمایند. بعد از آنکه دو سال خدمت آنها تمام شد آنوقت خواهند فهمید که چه استفاده‌ای از این فرصت کرده، و چه تأیینی را برای سلامتی خود و اولاد خود و نسل آتیه ایران بدست آورده‌اند.

بزرگترین مدرسه ابتدائی مملکت همین مدرسه است. از این مدرسه است که نشاط روح و سلامت جسم و پکی خون و سلامت اخلاق و صراحت لجه و استقامت فکر، و بالاخره عزت نفس و غرور ملی و افتخار فرد و جامعه به وجود می‌آید.

من بر پیاده روی برای جان جنبه نظامی و سپاهیکری بسیار معتادم. در هر روز مقدار خیلی زیادی پیاده راه می‌روم و کردش می‌کنم، و تعجب می‌کنم از این بمرائیان که غالباً جوان و قوی‌البنیه هستند، ولی برای طی کردن فواصل بین عمارت صفویه، که تقریباً در یک محل واقع شده، تا این درجه فروت و خسته و عاجز شده‌اند.

خانم می‌آید اوقاتی که صاحب منصب نظام بودم، و جزو صف، فرمانبری قسمتی را داشتم، در جنگهای «گیلان» که یکی از سرکرده‌های دشمن به کوه «دلک» پناهنده شده بود. («دلک» بلندترین کوه‌های اطراف «منجیل» و «گیلان» است، و قلعه آن، به واسطه کثرت ارتفاع، همیشه از برف و برپوشیده است.) من مجبور از تعاقب این سرکرده شدم، لذا توپ و مسلسل را بدوش گرفته، و تمام این کوه را تا قلعه با توپ بالا رفتم، و به تعقیب دشمن پرداختم. شرح این جنگ بسیار مفصل است و تحمل من در فرورفتن به با تاقما، و تحمل انواع ذلت و بدبختی‌ها، توقف در زیر بارانهای گلوله و توپ، مقاومت در مقابل آنمه شدید و سختی و مشقت و بدتر از آن، مشاهده انواع ناملایمت‌های خارجی، زبون شدن دربار تهران در زیر دست آنها، عیش و نوش شاه و وزراء خارج از توصیف است. این شدید و مصائب از یک طرف و ملاحظه حالت رقت بار افراد زیر دست از جان خود سیرم کرد، و اقدام به کودتای «تهران» را باعث شد، و منت خدای را که توانستم بالاخره مملکت را از دست بیگانه پرستان و وطن فروش خلاص کنم.

علی‌ای حال، چون به این قبیل ورزشها و تحمل زحمت معتاد بوده‌ام، البته طی این چند قدم راه، نمی‌توانست مرا خسته نماید، مع هذا ملاحظه حال بمرائیان فرسوده خود را کرده، معطل شدم تا یکان یکان مانند قشون شکست خورده، به اتوبیل‌های خود رسیدند، و به طرف «ساری» حرکت کردیم.

من در طی تمام مسافرتها معمولاً همین که مطالعاتم انجام گرفت، دیگر در موقع مراجعت، بین راه معطل نشده، و میل دارم زودتر به «تهران» برگردم که بی‌جهت وقت تلف نشود. زیرا برای گردش و تماشای مسافرت نمی‌کنم، بلکه مقصود معینی ایجاب مسافرتها مرا می‌نماید. به این جهت اگر جاده شسته قابل عبوری وجود داشت، تصمیم داشتم که از «اشرف» یکسره

به "تهران" بیایم، به همین لحاظ نادر ارد "ساری" صرف کرده، به طرف "علی آباد" حرکت کردیم. ابادی راه شوسه از یک طرف. و نزول بارانی را که انتظار داشتیم، این فکر را مجال ساخت.

با آنکه فاصله بین "ساری" و "علی آباد" بیش از نیم ساعت یا سه ربع نیست، مع هذا، با کمال زحمت و مارت توانستیم که این فاصله مختصراً، در ظرف پنج ساعت طی کنیم. باران طوری راه را خراب کرده که قدم به قدم باید پیاده شویم، و توپیل ها را با دست بپزند. روی هر قدمت اغظم راه را در بجهت گل و بجن، که گاهی تا زانو فرو می رقیم، پیاده طی کردیم. نظریه اینکه بدون توپیل ها با دست نیز کار آسانی نبود، بالاخره مجبوراً شروع کردند به بردن شاخه های درخت، و تقریباً قسمت عمده راه را از شاخه درخت منفرش کردند، که بلکه توپیل ها از روی آنها قادر به عبور باشند، و در گل ولای فرو نروند مع هذا شاخه درخت طاقت شل توپیل ها را نیاورده، گاهی تخته های چوب زیر چرخ توپیل ها می گذارند که شاید دو قدم جلوتر بروند. عاقبت با این اقتضاح، این مختصر راه را طی کرده، و در اوایل شب وارد "علی آباد" شده، و به واسطه فرط حستگی شو فرها و بهران، در آنجا بیهوشه کردیم. عزیمت به "تهران" قهراً فرودامو کول شد.

این طرز عبور از "بندر بجز" تا "علی آباد"، و چاره ماندن در مقابل چند قطره باران، مرابه فکرهای بسیطی واداشت. برای آنکه بیشتر مجال فکر داشته باشیم، بهران را مرخص کرده، آدمم به اطاق خود.

الته من کراراً به "مازندران" مسافرت کرده، با ما مویرتهای مختلف و افکار مختلف، بر این سرزمین و موطن خود آمده ام، و از هر کس بیشتر به وضعیت روحی و اجتماعی و طبیعی و سیاسی اینجا آشنا هستم، اما نوع افکار من در این سفر، نسبت به تمام مسافرت های سابق، طبعاً اختلاف کلی دارد، زیرا جمع ساختن رموز سلطنت و وظایف وجدانی و حب وطن، آمال و آرزوهای برابر برای من تشکیل می دهد که ناچار از تعقیب آنها هستم.

اگر عمر و فرصتی برای من باقی باشد، و موفق به انجام آمال خود شوم، استعادی نذار که "مازندران" یکی از گردنکاه های عمده روی زمین محبوب شود. چنانچه بیشتر مهارست به عمل آید، طبیعت "مازندران" به هر کس اجازه می دهد که آنجا را زیباترین نقاط طبیعی معرفی نماید.

تمام آثار و علائم برجسته دینیت جدید، باید به "مازندران" وارد شود و در اعماق آن حلول نماید. باید قبل از همه چیز، تمام خطوط اصلی و فرعی آن با بهترین وجهی شوسه، و متعاقب آن صحیه و معارف آن مورد توجه خاص واقع شود.

“علی آباد”، همین نقطه‌ای که فعلاً اقامت دارم، بهترین و مناسبترین محلی است که باید مرکز “نازندان” را تشکیل دهد، و این قصبه تکلیف و ویران یک شهر زیبائی مبدل گردد که برای اقامت دائمی هر طبقه‌ای مجاز و ممتاز باشد.

اگر موفق به کشیدن خط آهن ایران شدم که “بخر خزر” را با “خلیج فارس” مربوط نماید، یکی از اساتیدون های مهم آن ناچار در همین “علی آباد” مستقر می شود، و بهترین وسیله‌ای خواهد شد که عمارت و آبادی و شهرت این نقطه را تأمین نماید.

تمام اراضی و مزارع اطراف و جوانب “علی آباد” پوشیده شده اند از محصول پنبه، و برای تأمین تجارت این نقطه، فوراً باید یک کارخانه بزرگ نخ ریسی در اینجا دایر نمود، که رعایای اینجا منظر خرید این و آن نشده، بلافاصله بتوانند مقدمات زحمت و زراعت خود را به یک نتیجه قابل انتظاری تبدیل نمایند، و راه ثروت و تمول را بروی خود بکشایند.

چندین کروز ثروت این مملکت همه ساله در بهای چای بیرون می رود. و از حیب سکنه مملکت خارج می گردد. مساعد بودن هوای “لایجان”، و اغلب نقاط “نازندان” برای زراعت چای، بلا تردید اسباب می کند که کارخانه چای، در این منطقه دائر گردد، و مورد استفاده کامل واقع شود. پرورش ابریشم از فکر بانی است که دقیقه‌ای نباید در اینجا متروک باشد. خطوط تلگراف و پست در تمام نقاط “نازندان” تعمیر باید، و برای تمام آنها، و بهمنظور سایر دوا و دولتی، عمارت تازه و مطمئن ساخته شود.

چراغ برق در تمام شهرهای “نازندان” باید عمومیت پیدا کند، زیرا نقطه‌ای که می تواند به روشنائی و برق جلوه واقعی دهد، فقط “نازندان” است.

امداد یک خط شومه کامل العیاری، در تمام طول ساحل تا “گیلان”، نه تنها از لحاظ تجارت و ارتباط، احتیاج کلیه ایلی است، بلکه از لحاظ زیبائی و مهنکی و طراوت و خضارت، راهی خواهد شد که مسافرت هر سیاح و مسافری را، بدل به اقامت در “نازندان” خواهد نمود، و در عین حال می تواند محل تفریح و تفرج قاطبه ایلی “تهران” واقع گردد.

اطاقی که در “علی آباد” برای توقف من تخصیص داده اند، و من در آن مشغول پروردن آمال و خیال هستم، اطاقی است بسیار محقر که شاید مسافین عادی نیز به زحمت در آن زندگی نمایند. من در امداد خط شومه ساحلی، اگر موفق به انجام آن شوم، ساختمان هتل بانی را در نظر می گیرم که بتواند با تمام زینت و جلال، مرکز آسایش مسافین واقع شود. بین خیال و عمل فاصله خیلی زیاد است! تنها نشسته‌ام و فکر می کنم. دنباله فکر و خیال و آمال و آرزو محدود نیست. هر قدر امدادش بدید، ممتد خواهد شد.



ساعت ده شب است. مطابق عادت معمول در اطاق خود تنها، ستم، سکوت عمیقی اطراف اطاق را فرا گرفته، جز روشنایی شمع و چند کتاب خیزدیکری خاطر مرانمی نوازند. اندیشه‌های دور و دراز مقابل چشم دخیله می‌دبند. مسافت خود را به پایان رسانیده، همه جا همه چیز را دیده‌ام، همه را برای العین تماشا کرده و به بایت آنها واقفم. جز خرابی و ویرانی، ذخیره دیگری برای من در مملکت انباشته نشده، از قصر گلستان "تهران" تا بنادر "خلیج فارس" و "دریای خزر"، همه جا خراب است. در همه جا خرابه‌هایی است که روی خرابه‌های دیگر انباشته شده، و مفاسدی است که بر بزر مفاسد دیگر انبوه شده است. به تمام آنها باید شخصاً رسیدگی و به مقام تعمیر آنها برآیم. خزانه مملکت تنی است. وزارتخانه‌ها دور از مراحل وظیفه‌شناسی هستند. هیچ امری در مملکت وجود ندارد که کار را به دست اهل آن بسپارم. وسائل به شرف و سرعت عمل مفقود است. اخلاق عمومی در تنهای درجه انحطاط است. هیچ کس بر وظیفه خود آشنایست. لفاظی و شاراتانی قایم مقام تمام حقایق واقع شده است. سالها نبال تذبذب و تزویر و چاپلوسی و دروغ را آبیاری کردند، من میوه آن را باید بچینم. انشاء خط آهنی را که در نظر گرفته‌ام، شاید متجاوز از دویست کرو تومن خرج داشته باشد. این پولی است که در هیچ تاریخ خزانه مملکت به داشتن آن معنادار نبوده است. از کجا این پول تنهین خواهد شد؟ آیا از این خزانه فقیر و تنی؟ تعمیرات "مازندران"، ایجاد خطوط، تأسیس شهر، ایجاد دوا و هتل و غیره میلیونها خرج دارد. از کجا و چه محلی پرداخته خواهد شد؟ ما قادر به انجام مصارف یومیه خود نیستیم. در این صورت ایجاد کارخانه تفند و نخ و برق و غیره موکول به پرداخت چه وجهی خواهد بود؟ بنگاشتن "البرز" زدن تونل، خرید ریل، ایجاد مؤسسات و غیره و غیره از کدام پول؟

انکار دور و دراز در خدمت ام می‌کند، و با این موانع فوق تصور، هیچ کاری از پیش نخواهد رفت.

اما من که تصمیم گرفته‌ام مملکت خود را بسازم، تمام این موانع را زیر پا خواهم گذارد، و قهرآلود به تمام آمال و آرزوی خود صورت عمل و حقیقت بدهم. فاصله بین "ساری" و "علی‌آباد" را با این اقتضاح طی کردن، لایق شئون زندگانی امروزه نیست. با نزول چند قطره باران از هر قسمی اجباراً منصرف شدن، با حقیقت زندگانی آشنابودن است.

تمام انکاری را که راجع به مملکت و عمران "مازندران" اندیشیده‌ام قطعاً باید به موقع اجرا گذارم چون تصمیم گرفته‌ام و تغییرپذیر نیست.

از قادر متعال و ذات جلیل ذوالجلال نیازمندم که مرا به انجام تمام آمال و آرزوهای خود موفق فرماید. امیدوارم پس از هشت سال سفرنامه دیگری را که برای "مازندران" خواهم نوشت، شرح حال ایران، بدون فرق و استثناء بکلی غیر از این باشد که در این سفرنامه تدوین و تأیید شده است.

فعلی که جز با خیال و آرزو و طرح نقشه سروکار دیگری ندارم، و بناچار مدونات امروز را باید به ترجمه و تفسیر فردا واگذار کرد. در بحبوحه این افکار و خیالات، چیزی که دنباله آنرا مستطیح کرد، تمام شدن روشنائی شمع بود که نشان می داد، مدتی است از نصف شب گذشته، و چون سپرده بودم کسی به اطاق وارد نشود، پیشخدمت نیز قدرت ورود به اطاق و تجدید روشنائی نکرده بود. پس از ورود، مشارالیه را پرتی از بهرامی رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی، به دست من داد که عزیمت مرا به "تهران" تسریع می کرد. دستور دادم که ساعت بهفت صبح آماده حرکت باشند.

صبح از "علی آباد" حرکت کردیم. رطوبت جبلی "مازندران" و آمدن باران در تمام طول جاده، طی طریق را مشکل کرده بود. شسته راه، شسته مقدماتی است، و باید به طریق اساسی ساخته شود. چون تمام راه را باید به طرف فراز و سربالا حرکت نمایم، برای جلوگیری از لغزش اتومبیل ها، و پرت شدن در دره و مجال و امکان عبور، به تمام چرخ اتومبیل ها زنجیر بستند، و بلا مانع گردنته "عباس آباد" و گردنه های "فیروزکوه" را عبور نموده، ناچار در بین راه صرف، و در سه پل "جابرود" برای صرف چای پیاده شدم، تا همراهمان نیز رسیدند. بهمه اجازه دادم که مستقیماً هر یک به منازل خود بروند، و برای رفع حسرتی فردا را هم مجاز در تعطیل باشند.